نسخه والا که سطری چند است در بیان بعضی چیزها که در نظم و نثر
فارسی از دانستن آن گزیر نیست و تحریر آن باشاره سپهر
دارا حسب همایون خاندان نژاد نسب خجسته دودمان غواص
محیط خیر و سعادت یا یمن زینت گریبان مجد و شرافت نکته
فهم معنی آشنا غمخوار بی سر و پا مطلع انوار لم یزلی سپه
اما بعض درست فیوضه اتفاق افتاده چنین کرده این تصویر
با بجا بی آن نیکوتر از دست رنگ نسخه تیمنا چاره نامی آورده شد
ما جهره این الکناره رنگ و رونقی دیگر یابد این نسخه مشتملست
بر شش فرع و هر فرعی به تعلیق ثبت یا بتری یا اثمار
در بیان ماهیت کلمه و تقسیم آن و این فرع اختیار کرده بود
در بیان ماهیت کلمه و کشف انقسام آن بافهام
نکته سنجو بدانکه کلمه لفظی را گویند که موضوع باشد
برای معنی مفرد چون نار که موضوعست برای آتش یعنی برای
جسم آتش نه برای لفظ آتش که آن هم کلمه است موضوع بهمین معنی
بزبان فارسی و لفظ بمعنی انداختن چیزی بود از دهان
پس لفظ عام است و کلمه خاص چه هر کلمه را لفظ گویند و بعضی
الفاظ را کلمه گویند چون الفاظ مهمل مانند جسق و مسق و ... کلمه

تعلق

بر سه قسم بود اسم و فعل و حرف نمره دوم در بیان
اسم آن بود که استناد و نسبت کرده بود و مقترن نشود بیکی
از ازمنه ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد امثال اسم گویند
مثال زید قائم است نمره سوم در فعل هرچه استناد و نسبت
او جایز بیکی یاد باشد و مقترن بود بیکی از ازمنه ثلثه
آن را منطقیان کلمه و نحویان فعل خوانند چون گفت و رفت
[illegible] در حرف و آن در اصل عبارت است از حروف
مفرده هجی و آن بیست و هشت حرفست که بر هرکس ظاهر است
و در اصطلاح نحاة کلمه را گویند که مسند و مسند الیه نباشد
خواه یک حرفی بود و خواه دو حرفی خواه زیاده از آن و از برای
ربط کلام تنها بنفس خود در آید و کلام بحرف تنها تمام نشود اما لفظ
دو [illegible] سه فقره مثال یک حرفی و دو حرفی و زیاده از آن و خارج
بودن کلام از حرف موجود است از لفظ تکوینی قسم آن از لطف حق شامل
لفظ کار ما سکینم [illegible] [illegible] در ذکر صورت کلمه و حد
آن در کلام عجم از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف بی شرط لفظ و ماخر
[illegible] و این نوع را یک نمره بود بالجمله کلمه را انواع
از حیث کاف و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی

[illegible]

و آن [illegible]

دان بین صفت بموصوف دکلام قایل بود و معتبران حذف
این کاف در ادای لحرف ان با کرسی بوده وقتی بلبه یاد بایا و چه
در معنی آن باشد و بیان کلام قایل بشر صفت درست نباشد
بلکه غلط محض بود چنانچه ظهوری گوید مرد و سرا بان
عشرت لب فال که سنو بس هر البیان حال کار کام در زبان
ساخته اند لشهد نبات چاشنی مذاق لبان اند چاشنی
لبهای شکرین ده رک دلبی تی دو اشبه حذف این هر دو کاف
بهیچگونه جایز نیست دیگر کاف استفهام در این مشهور است دیگر
کاف تعلیل وان قایم مقام زیرا که بود ان وضو لحلاب
نمیکنم که آب مضافست دیگر بمعنی تا بیاید ان سخن زیاده ز حد
خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکنند و حذف این هر سه کاف
هم جایز نباشد دیگر کاف بمعنی هم چنانچه عرفی گوید هر صبح خسرو
جانی که یک شمر در آید که مرغ کباب شست از بال و پر آمد و هم درین باب
دو شعر نظر هر من از ان ماه طلعت ندارد گر آینه کردم که صورت
ندارد اعتمادی نیز دادی نیست ای کافر بیت کن که همه روحی بیاید
که برای درست حذف این کاف در بعض جا جایز دارد اما
معنی را مبدل نماید چه وجود کاف دال بود بر مبالغه اصرار در صدق
دعوی و عدم کاف بر عدم اصرار در صدق دعوی دیگر کاف

مفاجات یعنی ناگهان   از فلانی هرگز حرص نشنیده بود
که نیز بروی غلبه کرد   دیگر بیچاره هیچ او نیست که او طمع مالوف
برد که احتیاجش در رسید یعنی ناگهان حب برزنی غلبه کرد
ناگهان احتیاجش در رسید این کاف هم لایق حذف نباشد
دیگر کاف تصغیر که در آخر کلمه باید چون مردک و تنبک و دنبک
دیگر کاف صله یعنی کسی   از هر که با من دوست نیست من فرد
ارد یعنی هر کسی که با من دوست است دیگر کاف یعنی بلکه
من در علم از دیگران کمتر ام که احدی همراه و همتوار بدشد این هر دو حرف
قابل حذف نیست دیگر کاف بجای ار المولفه چه کم گفته ام
مثنوی حسن نگاه با عاشق زار کن ز لطف ارنی مد چو نگاه
و در شعر کاف بیان در آخر مصرعه ساکن و کاف استفهام
با اشباع نیز باید و چا یعنی جیم فارسی با های هوز نیز
برای تصغیر در آخر کلمه باید چنین باغچه و قالیچه و چا استفهامی
بود و آن مشهور است و تقلیبی اما با اشباع   از چگونه
بر قدما اعتراض توان کرد چه قدما هر چه گفته اند سند است
پوشیده نماند که مردم ایران کسره چا و کاف استفهام را
با اشباع خوانند و نه با یای مجهول دیگر هر چه از انواع ا
با بود و آن هر چند نوع است در آخر کلمه باید یکی یا ...

و آن هاست به مجهول و ملحق باکره که هم ما قبل این مکسور باشد
چنانکه مردی و زنی و یاری شاهی و امیری بمعنی یک شاه و یک مرد
و یک پادشاه و یک امیر و این یا متن بمعنی نکره و اصلا دیگر یا در
اینکه دان هر جا فصاحت کلام فارسیان آید و این
در حرکت مثل یا وحدت است چنانچه وقتیکه خواسته باشیم بمعنی
هر دو خفه که خواسته باشیم یای که در آخر کلمه باید که یاد آن
ان که ترکیب طرفه بود همین یا باشد مانند ترکیب مردی در طرفه مردی
و حذف این یا روا بود دیگر یای توصیفی که دال بود بر وصف
کلمه و کاف بیان برای صله بعد ان بیاید ان پادشاهی که ظلم
ظلم نکند یای دلو ر ملک خرابش نکند اینهم مجهول بود و این
یای مجهول اگر بعد ازو ی هوز مختفی بود آن یا با همزه بدل شود دیگر
یای نسبت چنانچه حجازی و نهدی و این یا در حالیکه ما قبل آن الف
و یا باشد آن الف و یا را بواو بدل کنند چنانچه موسوی و عیسوی
و غزنوی و بدل کردن این الف بواو موافق قاعده عربی است
فارسیان متصرف خود در الفی را که ما قبل یای نسبت واقع شود
با واو بدل کنند مانند مصطفوی و مرتضوی و این الفاظ نزد عربیان
صحیح نباشد و اگر ما قبل این یا ها باشد آن ها کاهست با همزه بدل کرده

چون عبریه دکاسبی تجنیم جیب سادجی که باشنده ساده ر

گویند دکاهی لواد حوان گنجوی که گس گنجه باشد و بالیله دلالت

کنند بر لیاقت و فاعلیت و منسوبیت بمعنی با باشند چنین گشتنی

درختی و جعلی و این یارا الاحق شود بلون هکه چنانکه سلوکیمی را

بمعنی دلوخ زبرجدی را از برجدین گویند و بعد از لکنوهب

مخفی نیز باید مانند زرین زرینه و مشکین مشکینه و این ها را

بالسنت کاتبست بمعنی لون را مراسب فصحیت ترکنت

میدهند دیگر یای مصدری که حاصل شود از بودن آن معنی

مصدری در آخر کلمه چون یارگی و پاکی و رسوائی و دانائی

که بمعنی یاره شدن و پاک شدن و رسوا شدن و دانا شدن

باشد و یا مصدری با مصادر عربی نیز لاحق شود نزد بعضی

صحیح و نزد بعضی غلط باشد لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی

و خلاصی و صفائی دیگر یای متکلم در این تقلید عرب است و کلمه که

در آخر آن یای متکلم است چنانکه در السنه پارسیان مستعمل

که بر زبان مردم و خواندن جار است سوای ارباب تحقیق

کسی معلوم نیست که یا در آخر کلمه برای متکلم است ملکیه نزد

ایشان بمنزله حرف کلمه بود و تمام لفظ را یک معنی استعمال کنند

بایارجامی

چون قصرکاسه بجای قصرگاه و دور صبحی بجای نور صبح
وگویند که قصرکاسه شما مرد خوبست و یای زائد نیز النعمی
نیز معرف عجمیان است هرچند لفظ عربیست چه نعم که نظر بلفظ
الی مضاف الیه و نظر بمعنی متکلم مضاف واقع شده معرف
به لام است و مضاف در عربی بمعرف بلام مرتبه ابتدائیست
و حرف ندا باشد و این هست یا معروف بود و دیگر یای ضمیر
حاضر چون رفتی و آمدی و این هم معروف باشد و دیگر یای ملحق بکلمه
که دال بود بر زمانه ماضی چون رفتی بمعنی می رفت و در شستی بمعنی می نشست
دیگر یای که ملحق با حرف رابطه کمثل چون و انا سنی بمعنی و زنانست
و نسبد استی بمعنی نسبد است و این هر دو یا نیز مجهول بود و دیگر
یای وقایه و این در شادی و حرف ندا و اسط شود و جائیکه
اصلی باشد چون خدا یا بخلاف سابق و کاسه بی ندا قائم مقام
همزه گردد کاسه در اضافت چون خدای من و کاسه بی اضافت
چون خدای کریم که صفت و موصوف است یا برای اضافت
وزن چنانچه درین شعر   چند باده انشاد ل طلبد آشنائی را
فرت باده ای چند امر کشکسته بابی را سعدی گوید همای بر
همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و طائری نیازارد

بدله
حفاظت

دیگر با مبالغه چون علامی و فهامی رهنمائی و جز او بسی
در شنیده معروف است و در این باء هم با آنکه شایع الوقوع لعدملا
تحقیق بود آن یا با همزه بدل شود سوای نسبتی که در احتمال
است دیگر از الف واو است که هر اسب عطف بود و آن
در دو کلمه واقع شود و دلالت کند بر دو بودن آن بالوضوح چون
آب و آتش و آن مشترک است در نثر و ساکن نیز و در نظم متحرک
آوردن آن و در آخر هر کلام در قطعه با آنکه جزو لفظ کوه چون
ولیکن بسیار قبیح بود و اگرچه بندرت در کلام متقدمین آمده و چند
آن نیز دیده باشند دیگر از انجمله الف است و آن اول کلمه و آخر کلمه
بیاید چنانچه الوند و ان و اسکندر و اشکم و ابراهیم و در آخر قبیل دو ما
اول کلمه و آنچه در آخر کلمه باشد چند نوع بود چنانچه الف ندا و حذف
آن نیز جایز بود و مثال حذف الف ندا ساقی بنور باده برافروز
جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما و جزو کلمه چون آشکارا
و این قسم جایز الحذف بود و الف زاید چنانچه امرنا و ضاما
مثال الف زاید مخصوص نیز الست ای جا مرکب
غنچه آسته با با صبا با تند کلها جامها خواهد شکست
و الف زاید که آن ملحق بفعل ماضی نیز که چنانچه گفتا و کا

در اقوا

از بهر معنی فصل مد الف جنس و آیا بیند و تکرار حروف های
نویسند که در آخر کلمه ها باشد یعنی بجهت تحقیق تلفظ یا همی کرد و چون
نشنیده بر جا است و تلفظ او در آن محل و فصاحت است
و بیم حروف های آشکاره و خاره که با الف مبدل شود مستحسن التلفظ
نباشد تا بجهت ها یک ماقبل آن یعنی زیر نشسته حروف الا الف
و یا و واو ساکن باشد بیاید چون کوه و ماه و تیه و صالح
نشنیده عدم تلفظ هر دو باشد املال آن چه هیئت چون تلفظ
ماقبل آن کاف نیست و آنچه که صالح تلفظ بود فقط با وجود امکان عدم
چون نشنیده آنچه عدم تلفظ آن روا باشد و عرفی شعراء
در شعرهای خود تلفظی او کرده مورد طعن معاصرین گردیده در های
پادشاه و کوه و کبه و قبه و دوتاه و دشنام نیز محذوف
شود لیکن حذف آن در پادشاه و کوه و کبه و غیره فصیح نما
و دشنام و قباد و دوتاه افصح باشد از آنچه که بود و در های
مختفی در بعضی جا با کاف فارسی بدل شود چون بندگان و گ
و در اعلان آن لو انکه ماقبل آن الف یا واو ساکن ماقبل آن مضموم یا
یای ساکن ماقبل مکسور باشد معطوف و اضافت و لو صفت
و علت یای الحط با ... و غیر آن آنچه بسبب التقاء ساکنین نباشد

در قبیح بود در چند شعر مثنوی امثال آن نموده اند
شاید گرد در غزل و قصیده هم آمده باشد لهذا در مثال
دهان و جان و دین و چشم را با لطف و احسنت در توصیف
دلبران امثال آن در بیت بلو و چشم دین من و دین دل

چشم جانا تو و جان و دل انجا بسر بیا

بود دین تو چشم چون نرگس خوش چون آب دهان همان دو چشمت
در ابیات دلبست و جانم و دهنم و فرزند و دنبال و بیابان و همچنین با چند
قسم دیگر با معنی در مثال آن آتش بجان هم میزنند و هم با قسم
مثال آن بخدا از من انکار بخوا گفتم دیگر با برای سلطنت
مثال آن بجای خود امیرزادم و حرف این هرسه با جایز بود در مثال آن
در مثالی این کتاب بخواهم دادو یعنی بدست کلامی مثالی با قسم حال
مثال آن من تیمم را بعینی بآن مثال با استعانت دست خود
از نشان یعنی بدست خود نوشته ام دیگر با بمعنی بر مثال اما من بنام آمد
یعنی بر بام آمد دیگر با معنی برای مثال آن متعلم فلان آمده ام
یعنی برای تعلیم فلان آمده ام دیگر بمعنی را مثال آن بتو میگویم یعنی
ترا میگویم دیگر بمعنی از مثال آن مامن نسبت از این سبب دیگر با
تعدیه مثال آن فلان بمن رفت با بکسی رفتم دیگر بمعنی طرف
مثال آن فلانی بکوه معظم رفت مثال دیگر از خانه بیازار رفته

یعنی بکر ازار رفت

یعنی باز رفت چنانکه در کنج النسخ آمده و چه شود و بار زیره سپیده
یعنی باز رفتن او قیام بعدم و دیگر بمعنی مقابله مثال آن بیت شعر ظهوری
تند توان دیگر بمعنی قسم بتحقیق بیت شعر ز ابو سعید بیت و توان بمعنی
دیگر با بمعنی محاذی مثال آن باز روی بر او نشست فرصت آفتاب چون
چراغ دو زنگ بر او نشست یعنی محاذی روی بر او نشسته دیگر با
مصاحبت مثال آن شب را با زین عزیز دم صبحی بسر زین دیگر باز زاید
چون بد و بهمره بود از زین هر دو یکی مکسور بود دیگر مفتوح و هر دو بی
یای دیگر را مکسور خوانند یا مکسور مفتوح که در اول امر باید و
حسن آن که در اول فعل ماضی نیز باید و کلمه از رفت نیز از زد
رفت و گفت و در بعضی مواقع این باز آنکه در اول امر با سپس
می آید مضموم نیز خوانند چون بخور و بگیر و باد الف نیز بمعنی با می آید
مثال آن بالو مسکو یکی تو مسکوم چو باد آمد یعنی بیاد آمد اول محل
فصاحت نیست و در دوم ظاهر است و دلیل حسن لفظ از باء مکسور در اول
امر در فصح لفظ در اول فعل ماضی است که در اول امر نیز بکلم در حل مکسور
در اول ماضی و برای نظم باید پس ظاهر است که برای حسن لفظ
و نظم نمی آید بلکه ضرورت وزن و نظم حیثیت دارد و آن نیز زاید بود
و نیز زاید آن بود که حذف آن روا شود مثال آن ملا محمد امین اشرف آبادی

و زائد المعنی نوشته است و بدیهی است که از حذف آن عبارت
مهمل نشود و زائد آن بود که از حذف نمودن آن عبارت کما کان
خود ماند مثال آن فلانی امروز برای دیدن من آمده بود
که خانه نبودم یعنی در خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی برای
فصاحت آید مثال آن بالوان بلند باد و مثال ج درآمدم یک
دیناغ در ده و کاسه در آخر کلمه بیاید که در اول آن باد
ظرفیت بود آن مدر باد ر منافع بیشمار است اگر چه
مثلا مرکب نیست و در مدر نیز همین معنی باشد مثال آن بجا اند
دلشکاند روا اندرین کار مصلحت نیست و هم چنین بر در آ نیز زائد بود
و غیر زائد مثال زائد از جای خود بر جست و بیام بر نشسته بود مثال غیر زائد
ملک بر کرسی نشسته بود و هم چنین اگر در آن حرف شرط است و جزای آن
ضرور بود مثال آن اگر غیبت مرجع است دشمن اینست بکشم خواهد
رفت و حذف آن در بعضی جا روا باشد چه شد امروز نیامد
فردا خواهد آمد یعنی چه شد اگر امروز نیامد و هم چنین یا در آن
برای تردید بیاید و فایده آن در عبارت رد و تسلیم است
مثال آن یا شما درین خانه بمانید یا من بمانم یعنی یک کس بماند
پس قایل ماندن خود را مسلم داشته است و ماندن غیر ...

اولم لیز

رد کرده است یا بالعکس و آن استفهامی بود و غیر استفهامی
مثال استفهامی دیروز رستمرا اسب سوار بود دید یا دیگری و غیر استفهامی
رفت یا که گذشت مثال دیگر بعض قابل آدم صاحب خلق و یا مردم
وصل باشد یا شاعر دیگری ذکر آن اولی بود و آنرا که دیده در دو
ذکر کنند مثال حرف هر دو دید که مگر دو اگر گوید سود امروز یا هزار دینار
از تو میگیرم یا هزار اشتهای متکلم و این عبارت از چنین باشند
نیز همین معنی بر می آید امروز هزار دینار از تو میگیرم یا نیست
ز شنوای متکلم و حذف آن در هیچ موقع جایز نباشد مگر مدت
در روز مره حجب فلانی هر دو من مردم هر دو هزار است
همچنین تو معنی کی است باشد یا حرف را ربط مثال آن تو یار
بعد کی است یا و معنی کجا درست نباشند مثال آن من کجا تو
رفت بمعنی کجا میتوانم رفت غلط باشند و کی بمعنی کو نیز می آید
و هم چنین با ابتدای بود و انتهای و تعلیلی و تاکیدی و تکاملی و تفسیری
ابتدای دال بود بر ابتدا و حذف آن ممنوع مثال آن تا یا تو آشنا
شده ام از خود بیگانه ام و انتهای هر دو گونه بود یکی آنکه دلالت کند
بر انتهای و دیگری فعلی در احادث شود بر وجهی که آن فعل شرط
فعلی دیگر شود مثال یا فلانی یا من دوست نخواند مکار و دل نخواهد

و در بعضی جا حرف نفی از فعل دل بر دارند مثال آن با من کسی
سفر معاودت کنم تنها بجای نخواهد رفت یعنی تا کی من از سر
سفر معاودت نکنم تنها بجای نخواهد رفت پس با حرف نفی شد
که بجای تا دفعت کرده در تکرر در تقریر مستعمل است دیگر آنکه دلالت بر
کند آن نیز بر دو قسم بود یکی آنکه دال بود بر منتهی شدن
فعلی بچیزی یا بجایی که آن چیز و المکان از حصر آن بیرون بود
مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی بخانه زید نرفتم بلکه تا جای
مسکن زید در رفت دیگر مثال آن امشب و دیوان نظیری است که مطلعش
اینست کجا بودی که امشب سوختی از درد حالی را نفهمید
ز در تحصیل طول دادی هزار حالی را ملاحظه نمودم یعنی این غزل را
ملاحظه کردم بلکه تا جایی که این غزل از آنجا شروع میشود دیگر آنچه
آن چیز و آن مکان از حصر آن فعل بیرون نباشد مثال آن
دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی تا مقطع را نیز دیدم
و این قسم ممنون الحذف است و تعلیق نیز بر دو قسم است یکی آنکه
در آخر حجت نفی فعل دیگری نکند مثال آن نمیخواهم که خود را در آمدن تو
هلاک کنم تا بر در هم بر العاشق کی بدنام کنند دیگر آنکه افاده نفی فعل
دیگری کند مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان [illegible]

ربع ۱۲ اربعه

بعضی برای اینکه مستعمل نیست وصف می کنند و تعلیل نوترها می کنم
فعلیه درست نیست بخلاف کاف تعلیلیه در این محل آمده
مشتبه میشود مثال این و منو لطفویت تمکینم را که مفاد نیست
در مقام ما صحیح بود و مکرر و تشکیل جمله فعلیه‌ای بی مزید و مثال این باد نبود
بکلاب مسلم یا مرد مهر امحافظ به دشنه یا جلس باشند و جمله بکلا
تمکین یا بگویند که بکلاب آب مفاد نیست و کاف محذوف میشود لیکن
بهمین معنی نیست اگر بگویند یا مرد و زنده روز بود و مرد غریبا در جمله
فعلیه فعل مقدم بود بر فاعل و اگر بالعکس باشد لهذا مبتدا و خبر یا مسند
لیکن فارسیان در جمله فعلیه تقدیم فاعل بر فعل افصح نمایند و تاکیدی
مرتب قسم است و همین بجا بی در مرد و ممنوع الحذف است مثال مرد و یا
کردم نیکو دی که با من لو مردمان با ایل می خوشم فلانی بر یا حفظ
کرده است یا ذلک یاد حکیت و تفسیر نیز مثل بجا بی یک قسم است و اما مفسر
کلام مبهم که مثال این فرامش یاد چار انگشت یا فرش مردی بکشند
در همه جا شنا و این جی بعد مس نقش است از فعلی و این یکاف مال
درست نباشد مثال آن جا شنا که من شما را بد بگویم یعنی خدا نکند که
من شما را بد بگویم و همچنین بکه برای ترقی آید یا برای افراد مثال
اگر زر تو بر قرار آید فنون شما است را ملاحظه نمودم نصف او را ز رسول ملکه معانی

خواندن و مثال آنکه برای اعراب آید کسیکه بر مواضع غلط کرد

تعقید دانسته است که زینهار نکوهم چنین لیکن چون برای استقلال کلمه

و در فارسی دلالت نماید بر جانب مخالف حکم مثال آن فلان بیک

ادم بسیار خوب است لیکن آنقدر نیست که معتقد صوفیان است

و همچنین بر وزن افاده تفضیل کند مثال آن تیمورش اندر تراز گوهر است

باندش مبود در زمینها دست وحذف آن و در رای ... مانده

تکلوه جایز نیست مانند به ذات ک دعوی ... بعض حاذف ...

اول بر دو از ... به از این و بهتر از این ذات ک از کل ذات ک ...

از کلمات معنی دارد و هم چنین عزیز در عزیز عزیز را صاحب

فرزندی کنند فرزند دیگر را عزیز ... ترکیب و مجنون و نقل صحرا

و صحرا بر در فارسی او دلتو دان و من و شما و ما و تان و شان

و مان باشد از او تا بجا برای فاعل آید و در این جمیع تحقیق ...

از ایشان افاده مفعولیت کند چنانکه او را دلتو را و هم او را و آن

دشمنان را و ما را از تو را و در صلح و در ... چون اصل برای

فصاحت و دور کردند تو را و مرا با قیمانند بعض اهل خراسان نبود از ...

دست بر دار هستند و تان و مان و شان بسبب معرف الادوامع

مثل ... الله بشدن تان و مان و شان ... تان و شان ...

مثالی دیگر در زید ... است لیکن ... در نسخه ... نیست

واین الف افاده خصوصیت فاعلی را الف ضمیر گفته مثال مفعول ادرک
اشنیا پی را الف گفته مالش یعنی کشت مارا میکشند مان یعنی
همکشند شمارا کُشتن‌شان یعنی کُشتن ایشان را و ششم ضمیر غایب
ونام ضمیر حاضر را ای مضاف الیه شدن و مفعول گردیدن مفید
نمیشود و هرگز فاعل نباید بخلاف ضمیر متکلم که از نسبت دارد شش مثال
مفعول شدن فردا و وصد ردیه [illegible] مفید بنسبت [illegible] یعنی مفید هم را
ومفید امر را معنی فاعل دارد مثال [illegible] افاده فاعلیتا
کند گرمش سیمی مرسن از راه جفاکاری یعنی کرد از سیمی مرس از ره
جفاکاری این غلط محض است در این هر سه لفظ یعنی خود ضمیر
لیکن حاضر حاضر و غایب غایب و متکلم متکلم نماند مثال شفت را
همین نهاده بیتم نگار [illegible] بشنوید یعنی نفس خود را
همین نهاد دیگر قلابی [illegible] دارد یعنی با سر خود دیگر زند
مردمان لوط است من اور العدار [illegible] نخواهم داد
یعنی [illegible] خود و اگر [illegible] بگوید [illegible] همین نهاد قلابی با سر
الف دارد یعنی با سر خود غلط باشد و آن [illegible] ذوی العقول بود
و مرد ذوی العقول صادق نیاید بغیر ضمیمه [illegible] آن مرد را [illegible] بعضی جا
[illegible] بود در هر دو مثال دیگر باید دانست که آن [illegible] مرکب از آن بود

مانند جهان و جهان به و به از از نحو کاف بیان
نزند از و نقاصیه یای فاصیه الا غلط باشد مرد و جاکه یا معنی
مقدم بران ذکر کنند و مثنوی لوای علم جانم که زستی خوشنود
کانم مثال القدم بود جهان بر جهان جهان کافرید سنی
جهان نیز هم و ها و الف جمع منشد برای علم و ذی العقول آید
چون فعلها و سالها و الف و نون برای هر دو جمع و رخشان و سوزان
مکرد در بعضی مواضع از غرایب فصیح نیفتد چون جمشان و کلان و کاه
الف یاء مجهول بدل شود دران را اماله مانند عیب اعتمید و حسیب
و رکیب و در اصل اعتماد و حساب و رکاب بوده و در اشعار علی هم
چون الف ساقط شود و قت تقطیع و این سخت ظلمی ست
بر شعر نداب ان برگوینده باشد در ترکیب و در زار و تتمه
بود اول و در ترکیب با قفش دران در رو تقط بر چند نوع یکی
اضافت چون بادشاه و جهان و مثل آن نیز درست بود چون جهان باد
شاه و آخر مضاف در فارسی همه مکسور بود و اگر منعتق باشد
با پیم و منش و ما و مثل چون انس و اسیم و مثل این کسره قناعت
نباشند بلکه سماعی در بعضی مواضع فصیح است بسبب کثرت استعمال
چون صاحب کمال و سرزشنه در فرشت و بن قیصر و در بعضی جا جرح

چنانچه درین شعر مولوی معنوی   حال چند اخوان را مرده کرد
مثلش اندر طعنه پاکان برد وانهفت چه نسبت آنکه با
وان متعارفست مثال اضافت بیانیه آنکه هر جا که در مضاف و مضاف الیه
نسبت عموم و خصوص من وجه واقع شود آن اضافت را بیانیه نامند
چنانچه منبر چوب و انگشتری طلا که منبر چوبی نیز باشد چون منبر زرنج
و چوب منبر نیست چون صندوق و هم چنین انگشتری طلا نیز باشد
چو انگشتری نقره و هر طلا انگشتری نیست چون جام طلا و دیگر قسم اضافت
که بجای از باشد بیانیه است چنانچه منبر چوب یعنی منبر از چوب است
دیگر تشبیهی که در میان مشبه و مشبه به واقع چون گل رخسار دیگر لامیه
چون غلام زید و اسب عمرو یعنی غلام برای زید و اسب برای عمرو دیگر اضافت
به ادنی ملابست یعنی کمتر ملابستی مضاف بمضاف الیه شود چنانکه
ایران بابه از نوروزان شماست که قایل این کلام در جانه از جمله شهر
از مضافات ایران قیام داشته و بخشی نشده هم چنین مخاطب و با ایشان
ملابست که ذکر کرده آمده تمام ایران را از آن خود قرار داده دیگر
مرکب به توصیف یعنی یک لفظی موصوف و یک لفظی صفت آن واقع شود
چون گل تر و مراد از صفت بیان کیفیت است اعم از مدح و ذم چه
شنیده باشد دو مرد لوچ هر دو صفت موصوف اند تا آن صفت را بترک لوچ صفت مرد

و آخر موصوف بود رعایت کسره مکسور باشد فعلیت الف را و اختیار بای و ترجیح
و عدم رعایت کسره برای ضرورت شعر سماعی باشد قیاسی جایز نیست
چنانکه درین شعر   بیچاره جگر خسته را آخر زکشتن فرموده است
خلقی همت بیکطرف آن بنوع تنها بیکطرف دیگر ترکیب در اسم و امر
هر امر که اسم بود و معنی فاعل میدهد چون جانباز و زرکش یعنی
دارنده جان و بخشنده زر دیگر ترکیب بحذف حرف تشبیه از
مشبه به و دران مشابه چون آهنین دل و تیغ چشم آینه رو و سروقامت
یعنی چون سرو در قامت دیگر ترکیب تمییز چون نسب مرتبه و بلند همت یعنی
نسبت از روی مرتبه و بلند از روی همت چنانچه در غزل حسن گوید
ادلی نهضةً. و اعلی همتاً با آنکه جنس ترکیب قائم مقام اضافت
لفظی باشد چون خوش منظر و خوش لهجه و در اینجا کسر آخر مضاف داده
شود بخلاف اضافت معنوی و این ترکیب ... و لفظ مترادف
صحیح بود چون خشت رم که ای و مرزا ... دیگر ترکیب بعطف
چون عمرو زید و زین در هزار ... صحیح بود چون ... دیگر ترکیب
اعداد و باز اشیا ... دیگر ترکیب اسما و دال بر وقت
چون دی فردا و امروز و فردا ... دیگر ترکیب و حاله ام
با سیاهی ... صحیح بود ... دیگر ترکیب اسم اشاره

وضمیر چون این باد و امرد و دیگر ترکیب بدل و مبدل منه چون
مرزا رسید و نواب آصف الدوله و شاه قاسم انوار و بابا فغانی
و مبدل منه ساکن باشد مگر بندرت مکسور هم دیده شده دیگر ترکیب
در اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر
اول این اسما پیوسته ساکن آید منصرف و در آن غلط و غیر صحیح و در
بعضی اسما ترکیب اضافی نیز واقع میشود چون عبد العلی و غلام محمد با جمله لطف
در اعلام و امثال آن و اشباه آن دیگر ترکیب اسم و فعل یا حرف رابط
چنبر بام و ریحت و خوب شب و آمد شب   و در ترکیب مرکب است
تامه و آن با مبتدا و خبر بود یا حرف رابط مثال آن زید قائم است
و این جمله اسمیه باشد و این جمله پیوسته الدهر مشهور است و دوام
با فعل و فاعل مثال آن عمر مرد و این مرکب را جمله فعلیه نامند و این مرکب
ورای مرکب ناقص است چه مرکب تام آن بود که مفید سکوت شود
قایل را چنانچه درین دو جمله گذشته آمده و اقسام آن بسیار بود مانند خبر
و انشا و انواع آن چنانچه زید قائم است خبر و انشا منشین
و درین مختصر ذکر آن بتفصیل گنجایش ندارد و مرکب ناقص آنست که مفید
سکوت نشود قایل را چنانچه در نحو اول گذشت و اطلاق کلام بر و صحیح مثل
اکثر از سطر مکرر زیاده از آن باشد   در بیان زبان فارسی

مشتمل بر سه ثمره در زبان تورانیان چون بنای [illegible]

فارسی بر فصاحت زبان و درستی تتبع اهل زبانست نسبتی [illegible]

از [illegible] و محاوره فارسی آگاه بودن هر دو را شناختن [illegible]

[illegible] را باید که در محاوره صاحب زبانان دخل کنند و هر چه

در گفت ایشان بینند مستعمل کنند چه [illegible] از معتقدان [illegible] اند چه اصل

با نقل حرف بسیاریست مقلد را انس زبان و در آن در راه کثرت

تتبع و شعر و گفت ایشان بیشتر و مصداق این کلام است آنکه

میرزا [illegible] بیدل علیه الرحمه نقل کنند که در مرتبه [illegible] می دره [illegible]

[illegible] نموده [illegible] ام صبح [illegible] ام شام و سبب غلطی که درین محاوره

واقع شده هندی بودن میرزا [illegible] آگر از خاک صفاهان

یا شهری دیگر از بلاد ایران می بود [illegible] گفتن [illegible] بلند

[illegible] قطع نظر از [illegible] کریما که بوی انست و [illegible]

[illegible] احدی زبان [illegible] ملا ظهوری [illegible] در [illegible]

ابراهیم [illegible] فرموده [illegible] مغفور [illegible]

[illegible] است که صاحب زبان هر تصرفی که در محاوره و زبان کنند [illegible]

دران محل گفتگو نیست با [illegible] فارسی [illegible] فارسی ایران

و فارسی توران بعضی الفاظ مخصوص با اهل توران است که [illegible]

هم زبان مردم ایران جاری میباشد بعضی مخصوص بهران که
تورانیان را با آن آشنائی نبود هم چنین در ایران و توران
میباشند مخصوص اهل هر شهر میباشد در حرف زدن دخل و تلفظ آنها
از زمرهٔ اهل ایران اجتناب باید نمود و در شعر و نثر از مسجع
و مقفی مغلق که در زمره نباید بود و الاختلاف طریق اساتذه
باشد و تتبع شعرا از زمره بعید از فارسی گفت ای منقلب
گذشتگان نیکو باشد بالجمله از الفاظی و عباراتی که مخصوص
تورانیان باشد یکی لود بجای اود دیگر بگاه بجای صبح
دیگر بگاه بجای شام و زری بجای تلی و دختر بجای بدرزن
و طغائی بجای مرد و پادر و خرسند امن بجای مادر زن و خسر
بجای مرد و زن و غزنه بجای شوهر خواهر و ینگه بجای زن برادر
و دو بجای برادر و رحمه بجای جوت سنی مر نرخنک بازار
بجای سبیع و کرنگ بجای شلغم و لبلبو بجای چغندر و لور بجای سیر
و مالیدن و کانتن بجای جستن و رباتن نیز بجای اندختن و
لورفتگی بجای رفتن و رفتنی نشستن و خاستن بجای نشستن و خاستن
و مانست بجای ذکر و سوار شدن رفتن بجای گردیدن رودر و سوار
شدن بجای زیاد شدن آب و باهدن بجای فرار نمودن

و خسبیدن بجای خوابیدن و زبر کردن و نجس کردن سرکجا
مالیدن سر و سو بجای طرف و سو بجای شوهر و ماندن و نهادن
بجای گذاشتن خوش نام نهادن فلان چیز را بر طاق
فلانی نام پسر خود را حسین نهاده است یا مانده است یعنی اسم او را
یعنی گذارده اند یا فلانی زن خود را ماند یعنی گذاشت بجای ماند نهاد گم آمده
بود نهاد چندان فصیح نیست ولی رایج اما گذاشت فصیح تر از سپرد و لو
و بجای طلاق دادن نیز ماندن مستعمل میباشد زن طلاق داده را
مانده گویند و تیره و ترکای در برزه دغلا شدن بجای کاشتن
و باقی شدن بجای فرزند زادن و گله دو کاست بجای اینکه
بلا جلادت بود و بست زفرمانش ردم بجای فرمانش نبودم و ستان
و قلتبان بجای قرمساق و بعد مثل لفظ درازی مانند فلان واری
غیر مخصوص یا مبنا باشد و عاقبت و سرنوشت مازاری و جمیع
دیگر که دستیو مخصوص بکاتب باشد و دیگران تقلید ایشان
این الفاظ را استعمال کنند و لفظ دارد و خوردن بجای قسم
با ملحیان اختصاص دارد و با نجیب مشترک
و اگر از الفاظی و عبارتی که خصوصیت با اهل ایران دارد و ...
آنان اشنائی نباشد یکی بفرمایند بجای بنشینند و نفت مرحاسن

برای نقطه است دیگر چون ش هدید دفت آمدن است یعنی که کسی حرا

ان خوش نشستم بود از تاق کجای چشمه یا رو جانی یعنی دیگران خانه بود

ریختن کجای برادر باد ورد زخانه کجای در بازار انگیک آید است

دار رو غم دیوان خانه نشون یعنی سیاه کن نکل یانه بیره خانه بزرگ خانه

تبری باشد بتو خبره نشسته است عرض کنم خدمت ملا باشد مشغلا در صد

کجا بودی رستن با لیش بر بام زن بد رستن را بجر میکنم حسین

گرسعود حبرا از مرا بخواند داد دعقت رد به در بهی من از تشنه

جبر یعنی طعام و جابست کردن کجای طعام روز رود شام کرده است

خیر خوردن شب دل بخیر گفت نیک دست داخل شدن کجا به بعد

شبر شام جواب ان سعادت بود سنبل کجای برد است آغا کو کجاست

سینه کی که ورد جاره گداز بذر ن حبیب زن فتحیه دکش ها در

و کیر خورده خوار شما این جنگ و جانه کجا بهم رسانید نه نیم من نمی برد

دروم درد ازه نشسته بودم امرد متعده کس بدم کار رفتند

ل کار کرد امن و ربا زهان آتش در گاه سه انچه در بعد از ان

سکرد سر خلیفه در رسش خند استعمال کنند رسش خنده و ده بکه حرام است

سر ببس مرا در رسش خنده دست کجای کدام وقت فرزند لی هم کجاست

خوردن کجای اگر کو به کله سفید است یا در ندارم قلان را طپانچه

هر چه بدبرش را پاره کردم کنار آب میبردم از ما گرفته بجا میفروشند

از من شنیده باف من میگذارد درخت آتش کرم اما مقدمه را

چرا من جایش نمیکنی بکد خود دم قسم است شما خودتان چرا نمی

شما رفیق خود میخواستند چرا اینکه میفروشند خوراک کی رفته اند

فردا اینش بجای برادر مرده شوهر و شکل خیشش را دادی دست

مسخره و ضرر به مرگ شما که بدتر نخوردیم رفت لنگش برداریم آورد

شهر میت نمی آید خبر است از تو خدا مرد دست شکسته دنبال کرد

جان شما من نمردم برای یک کس کربه جیز رنم اینست عجب الاعجب است

فردا به من خانه تشریف بیاورید جسم گرامی بخورد یک قرانش میخندد

مرد که دیگر چه فهمیده است اینهم شربت است هوا گرفت دولتی را

بلد نبودم هر سر منزلشت سر ایستاده بود تخم خربزه‌ها نشت زالو

منزل بکم کرده است بالجمله هر لفظی که مستعمل ترکها میان است

مقابل آن لفظی دیگر که در زبان فارسی اهل لر ترکان گفته شده

در السنه اهل ایران جاریست و ایشان بجای غین قاف و بجای

قاف غین را غلط در آرند غنچه را قنچه و غریب الوطن را

قریب الوطن گویند هم چنین قرم ساق را اغم ساق و دهن قنچه را

دهن غنچه و بجای الف واو در کلام ایشان بسیار می آید

صاحب زبانم

اصفهان را چون دنیا در نوع خواهند خواص عوام ایشان بعضی
سخن گفتگو کنند مثل بعضی صاحبان ارزان که حذف دال ابجد نمائی
ادا نموده رنگ اکثر چنین است حرف یا را در لفظ یدا نکرده
صفهانیان لفظ لونی را بجای در سخن استعمال کنند و تا چنین
بجای نگاه میرود لفظ خدا مردم مرکب بجای قسم دلوانه نگاه
سنسنید جایگه اندست مخصوص تا غنا باشد دو دیگر
از ایشان یاد گرفته اند و حرکت ذکاه دکوتی بمعنی بعضی در
بجای قرا دستور جای غرب لفظ خراسانیان باشد و ایشان
را با واو بدل کنند بخلاف صفهانیان که الف را الفی را
که ما قبل نون غنه باشد با واو بدل سازند جان را جون گو
و مانند کبود خراسانیان شمار را شمود مار را مود در فارسی آن
از سبب حرف اصلی محذوف شود کلمه و مخزنه نیز دو حرف
از زبان ایشان بیرون می آید و بانسبت بمعنی نرم ساق نیز اهل خراسان
در فارسی اهل هند لیکن که مقلد مجالس اهل
زبان نباشند و آن دو گونه بود یکی فارسی کتابی و آن هرچند
بخلاف روزمره مردم زبان واقع شود لیکن صحیح باشد مثل آن
و مردم جهان بحاظ لاابالی من جانمود که مانسی از روز نزاع بود

برای ملاقات گرامی بیایم لیکن یکی از دوستان همین گفت که
میرزا حبیب الله کاری به هر جای مستعجل نگاشته‌اند اما دو فقره رقعه
شنیده‌اند شما را از رفتن در چنین شدت گرما و هم از عرق شدن جامه
باز آمدن چه حاصل اگر این چنین خیال بکار آید البته این هفته نشود
بکاری دیگر باید ماند تا میرزا مذکور از کار خود دل جمعی حاصل
نموده بخانه خود بیایند از زمان آگاهی دستوری و پذیرفته از سخنان
شیرین دل آویز مشار الیه کام آرزو را از شکر تنگ شکر و حلوا
انگبین باید نمود بنا بر آن در آمدن مخلص توقف بظهور آمد دیگر
فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ مشترکه هندی زبان را اینطور
تحقیق فارسی ادا کنند و این غلط دلیل بسیار قبیح و موجب رنجش خاطر بود
امثال آن فرد ایشان از خانه بیرون شتافته بود و مدتی
از رفتن باز آمده برای ملاقات نمود آن قابلیت نظم و نثر پناه
دیده چنان گفت که اگر مراد از کسی قناعت توانید پس بمراد خود
می‌نهم که مقصود این است از عنایت خرسند بود و بر این تحفه دانی گفت
که امروز خورش زرشک و مرغ درست ساختم آمده خواهد شد
در اثنای این گفتگو کردی پوشیدگی سخنی لغت آن شهر آسا
از جای خود برخاسته در میان جامه خود رفت و اینجا از آن

دکوار

درین وقت که از مدرسه بخانه خود باز می آمد آن آشنا از من پرسید که من کجا بوده
میرزا منش رحمت که دم خوان مقتبس اند بنظرم آمد از راه سبزی گشته بود
و زعفرانی انگشتان زنجبیان بدید که چون از ربیع سرزمین چکیده
ده و زنجبیان شنیده که در بیش لذت الشوق انحالت اگر کسی دم می آید
مرغ دل در سینه بر پرواز مشکنید که چه خبر * بها خوش نمی آید القصه
از آن مکان بر خطر قدم در راه نهاده بخانه آمدیم از تماشا کردن
مجلس حاضر بود من خود پیش نهی صورت از جا برکرده آوردم
الکنوت های ما انگشتان در دو مشکند که کودکی استخوان آن شکسته
و طفل را حوالۀ غلام ساخت و کودک که در خواندن سستی نموده
از طبانچه ها و چوب باز پشتش الحال علاج کار اعاده کند الصاحب
زر زبان خود بگوید که من از ذات شما افزون بسیار می دانم
اگر جمیع لغات تهذیب و صحاح جوهری و قاموس و صراح و غیر آن کتب
لغت که الفاظ آن در استعمال علما و فضلای عرب است و غیر فصحاء
در تجربه رای این کتب و بیرون از استعمال شعرای عرب و غیر فصیح
و عقبان و ملماس و مرطان بر سر لفظ درین کتب داخل اند و دیگر مثال
عوام از آن آوردم که در سخن فارسی با مثنوی غضبان کجا است
و ملماس کجا و قلم و مرجان بجای که از سبب عدم مراد است

فارسی خوانان غیر فصیح نماید و اگر تمام شعر فارسی متضمن لفظ عربی
آورده شود این الفاظ را منافی فصاحت نباشد مثل ... ترد و ف

و غیر آن — در فصاحت و در آن دو ثمره بود

کلمه فصاحت بر دو گونه است فصاحت کلمه و فصاحت کلام و لفظ فصیح
اطلاق کنند بر کلمه و کلام و متکلم پس فصاحت کلمه خالی بودن لفظ
از غرابت چون طماس بمعنی قلم و عقیان بجای زر و مرجان بجای
اگر چه دیگر اصطلاح و محاوره یک لفظی که در استعمال نباشد و تنافر
حروف ثقل است چون تبحیدا که بمعنی چراگاه دشتیر و از [illegible]
و همچنین لفظی که افراد نشده و تا چه لفظ است و در نظم و نثر لطیفه
و آنچه و غیر آن آنچه در زبان شیع اطلاق کنون بعد حرف حذف کردن
قبیح نماید چون محمدشه و محمد کرد و محمد تمکین و محمد محاولن و غیر آن صحیح آمد
و اگر باید مخفف استعمال باید چون محمد با من و مخالفت قیاسی لغوی
و آن عبارت است از تکلم بالفاظی که مخالف باشد با قیاس لغوی
و این باشد بداند که در فارسی اگر الف ... مر امری را مصدر سازند و
بعد از آن ازدیاد چنین کرد و کشتن و مردن و گشتن و بودن و نوشتن
و ارزش اینها همه مرادند مصدر آن کرد بد لن و بخشیدن و بریدن و کشتن
و نوشیدن و پوشیدن باشد و از مصدر چون و در ... صیغه

و آن الف و نون است ما قبل امر افزایند متعدی گردد چون گردانیدن و
جنبانیدن و پوشانیدن و رسانیدن چون گشتن گشتانیدن نگاه
گزانیدن و گشتانیدن یکی از معدن حسب مستعمل کاملیان و بعضی
اهل خراسان است و در عرف بعضی قیل بجای الف و اصیل بجای اصل
آوردن از بس فصیح باشد افزایش قافیه نمایش نموده شد
تنبیه چنین باشد چه در نمایش شین برای ضمیر است و ما قبل شین
حاصل بالمصدر در محاوره اهل ایران مکسور باشد و از کلام
استادان ثابت میشود که مفتوح و مکسور هر دو باشد و ما قبل الف
مفتوح در افزایش شین برای حاصل بالمصدر است و ما قبل الف
مکسور هم و هرجا که شین برای حاصل المصدر آید اکثر ما قبل الف مکسور
و نخستین یعنی بخشیدن قافیه بخشش بفتح شین اول آورده از بنا
نوع بود چنانچه فانی در تحفة العراقین گوید   جعفر کرم و نظام
بخشش لب هر دو رکاب در رخشش شین بخشش مفتوح باشد
والله اعلم دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ
عربی میشمند و مزلف و مصحب و الف و لام داخل نمودن
بر کلمات عجمی چنانچه در الخر بشدن و حسب الفرمایش خلاف قیاس نحوی
افتد و اهل تصانیف قدیمه در نظم و نثر این الفاظ را استعمال نموده اند

در فصاحت کلام فصاحت در کلام آراستگی

بالفاظی است که در آن تنافر حروف را راه نباشد و ماخوذ تنافر
نباشد مثال آن از علم و عمل علم علو غوث مراد فرزند است و نیز قافیه
قلوب ندیمان قافله قرب از قتول قلق آن قدوه قدح
بیمایان قرابه قرب قادر و المنتن و دست تاسف عدالت
نشاط از کف اختیار رها کردگان صحرای اشتیاق ماست
آن برق فرس خراب در هر سرای است و از ضعف تالیف نیز باید تا
بعضی از اضمار قبل الذکر این عیب مخصوص بعبارات عربیه باشد
و از تعقید لفظی و معنوی هم احتراز ضروریست و آن معقد کردن
کلام است از روی لفظ و معنی مثال آن تعقید لفظی این اگفته بودم
بیشتر توبمن در اینجا عبارت از ترتیب تقدیم الفاظی که موخر بود و تأخیر
مراد است معقد گردیده مثال تعقید معنوی لو تو با دو لو سی
همه سر بند آتش دندان سرخ کرده نسیم از نار دلو موج آتشین
دریا امید از وجه آبرویش نگاهدار دو مثال دیگر مرثیه مرد یا بی
که بگوئی آن آفت جان سپرده و امیدگاه اهل کران و طبیبان و نزار
بالجمله هر شعری که موقوف بر تخیلی دقیق و کنایه و اصطلاحی و دعا
ناپسندیده بود داخل این نوع باشد

در بلاغت

و آن یک نمرد باشند ثمره بلاغت تر مثلش عبارت و شعر معجزه بود
که با موقف آن منصوب باشند نزد قایلان و لفظ، او درین داخل
نشده چه اطلاق بلیغ بر کلام و متکلم صحیح بود و بر کلمه غیر صحیح است لیکن
و کلام حاصل نشود و دیگر از جمله چیز مثال استعارات با قراین و
کنایات بدیع و مجازهای پسندیده و تشابیه غریبه غیر مستبعد به
و ملاحظه جوانب معنی و مراعات مقام و احتراز از الفاظ غیر
مفید و در التزام سوق کلام مرتب و نظام مثال استعارات
با قراین نسخ سحر سامری کاغذ لولو با شود که نرگس نسیمه سیر
نرگس سرسای را لفظ سرمه سا قرینه است که دلالت میکند
نرگس که آن چشم یار است مثال دیگر لولو از نرگس فرو بارید
گل را آب داد و بنگر روح مرو مالش عناب داد و قرینه
در مصرع اول لولو باریدن از نرگس است از نرگس گوهر میکند که از
اشک که شبیه بود با گوهر و قرینه در مصرع دوم ذکر اعضاست
در مصرع اول لیس و را اعضای محبوب که مشابه بگرفت دندان است
مثال کنایه ابلغ فلان کثیر الرماد یعنی ان مهمان بسیار است
یعنی مهمان نواز و در زمریست مثال کنایه مستبدل فلانی مستشرح است
یعنی خونریز مثال قسمی از مجاز مرسل روح پاکان پروانه جمال جهان آرا

مثال التشبیه مثل زلف و خال و عارض همه چنین دود دی و آتشی و

اگر چنین باشد رایج بود زلف و خال و عارض ان آفت جان لیلة القدر

که صبح سعادت را با شبها در آغوش گرفته مثال المحبه ملاحظه دو

معنی دران باشد چون تدبیج و ایهام و محتمل الضدین و قول الموجب

معنی تدبیج بیراستن چیزی بود و معانی مراد از التباس لباس پوشیدن

معنی در لباس و رنگ معنی دیگر بود در رعایت تناسب الفاظ نیز

دران ملحوظ باشد چنانچه درین شعر   تردی ثیاب الموت

حمرا فما اتی لها اللیل الا وهی من سندس خضر   لباس سرخ پوشیدن

کنایه از شهادت است و سبز شدن آن کنایه از رفتن در بهشت

ایهام مشهور است   محتمل الضدین ان بود که شعری با عبارتی ما کنند

که احتمال دو معنی داشته باشد که ضد یکدیگر باشند مثال آن وقتی دشمنان

و زنا عنتریان تحت اتفاق افتاد که افضل البشر بعد پیغمبر کیست

شیخ گفت من بنته فی بیته هر دو فرقه راضی شدند سنیان بایں معنی که دختر

ابوبکر در خانه پیغمبر است   اثنا عشری با این معنی که دختر رسول در خانه علی است

و در ایهام احتمال دو معنی مقصود است و از روی تحقیق نباشد و قول

بالموجب حمل لفظ بمعنی دیگر ورای مقصود قائل باشد وقتی امیری

با اصمعی گفت که ترا امرا دهم سوار کنیم یعنی بر اسپ اصمعی گفت که سوار

معلوم مرادم و شد بحسب قرینه دانسته آن مردی که آدم را

معیب فهمیده امر گفت که آدم چه بد بیخ آستی اصمعی گفت

که چه بد از پلید بدتر است از پلید معلوم شد که چه بد را اصمعی تمیز

فهمیده و مراعات مقام هر چند نوع بود یکی آنکه با مخاطب

سخن بقدر فهم وی باید گفت دیگر آنکه در هر چه تصنیف کنند

در ابتدا انتظار آن در گرفت و آنرا براعة الاستهلال نامند

دیگر آنکه در شعر لفظی بیارند که هر بار که دیگر لفظ را بل در اول وارد

باشند قبیح بود در تکرار لفظ مفید بود چنانکه درین مصرع

پس از لیلی لذتی حاصل میشد ازین سبب آهوان را مخاطب ساخته

لیلای منکن ام لیلی من البشر بغیر مفید مانند لفظ

توبه درین شعر که بنده امروز زاهد بینم بعد ازین توبه از

می میکنند با توبه از صوم و صلواة و از قبیل شوق کلام رندی عوام از

معشوق را محمد و خانه ستودن چنانکه این مصرع حزین علیه الرحمه [illegible]

هر قدمی دست و دل دریا دکان آمد پدید لیکن با اینهمه

گوی بلاغت از متقدمان ربوده تمام شد نسخه الا مانی مبارکه

بست و نهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲ روز چهار شنبه بوقت عصر اتمام

بیسر [illegible] جانب لودی و در بطن لودر به حضور مسجد

هر که خواند دعا طمع دارم

زانکه من بنده گنهکارم

لیه

بسم الله الرحمن الرحیم

ترانه سنجی عندلیب قلم در بهارستان صفحه بر سر شاخ ثمینه
سطر تمنای گل بهمن بهار حمد محمودتیکه هر لونک ایا نغمه شکر الغایش
زیب زبان دارد وکوکوزلی فاختگان فقرات دلآذیر دحمین
مضامین بدایت مشحون بهوای سرو فامنی است که احدی از
مستفیدان مدرس تعلیم وارشاد من مسند علما امتی کانبیا
بنی اسرائیل سر بافلاطون فرو نمی آرد وکشا لبش قفل در گنج معرفت
وذلات رهش مفتاح نظر عنایت دریا دلیست که کمترین ملازم آشناکی
کرولی با سبالش فحول حکما را لایق خطاب نمی شمارد اما بعد
فقیر نادان بهیچ میرزا لوبدکه حراث لو حسب اقبال آنسدن سعید [illegible]

میرزا محمد حسن

میر محمد حسین خلف مآبین میر صاحب والا مناقب مهاراجه صاحب

بعد در ترتیب مقدمات نسخهٔ شجرة الامانی که با بنای دار الامانی حسن

تالیف پذیرفته شوق انشا بهم رسید مؤتی الخلیفه با بن الی سر [illegible]

نمود که اگر رساله مختصری مشتمل بر ذکر فوائدی که در شجرة الامانی

بیمزاسه نگذاشته با تمام رسیده قلم ملازمان از قوه بفعل آمد مرتبه

دوز از تالیف با بخشند چون شگفت آن سعادت سرمایه بر صفحه

مرهم نگارد سطری چند لطائف از معانی برای شائقان رقم

پذیرفت مخفی نماند که نسخه مسطور منقسم به موجست و موج با بنود مجلس

علاوه دارد مسمی به ازنو الفصاحت که لایق مسما باشد بخاطر رسید

و نیز این سبب که غرض از تالیف آن افاده قرة العین سالک راه تذکر از

الرفع الحسنه خوانند روا باشد [illegible] در تعلیم بعضی چیزها که

آن واجب و مستحسن است اما آنچه واجب الترک نوعی است که مخالف محاوره

زبان دانان باشد و اما آنچه مستحسن الترک است آن بود که فصحا مستعمل

نفرموده اند چون وجوب ترک ما هو قابل الترک از خطا باز میدارد

بخلاف مستحسن الترک که طرفی از ادب دارد و تقدیم چیزی [illegible]

ذکر واجب الترک واجب آمد باید دانست که عوام هند که چیزی از فارسی ندارند

تلفظ هند استعمال کنند در مجمع اهل زبان مرتکب شنیده باشند و از الفاظ مذکوره

یکی فقط کسی تا بمعنی کرد صیغ آن برای دو المعقول است کسی بمی آید
یعنی آدمی نمی آید با بای تنکیر صحیح باشد دیگر آنکه شود بمعنی آدمی
دیگر آنکه شود نقطهم درست آید وکسی چیزها را خوش نمی آید بمعنی هیچ
یا هیچ چیزها را خوش نمی آید غلط محض باشد در زبان فارسی
دیگر حصی یکی وکسی خط بسیار مستعمل است دیگر سخن بمعنی فعل و حرکت
مثلا در این مقام تشبیر اغاثی مرزه در بیت اللطف سیر و درین حرکا
شاید حالا در بیت بعد یاران چنین خوانند نوشت که تشبیر اغاثی هوست
یا مرزه در بیت اللطف سیر و درین سخنان شاید حالا در بیت
دیگر کدام دو که مثال شما برای که کار سیر و بدین برای حکایه ردایت
کدام است بجای این گرفت دیگر استعمال جمع غائب با ضمیر حاضر
و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و خواهند رفت و آن که مقرر کجا
رفته بودید و خواهید رفت دیگر آوردن یا برای تانیث مانند
صاحب زاده و صاحب زادی و این نیست که خطا نوز رخ میر حضر
روا دارند بلکه بیش بگویند دیگر از برای بجای یا مثل فلانی را از فلانی بلی
و دشمن است یا دوست است و از وی هیچ نسبت ندارد و از دو چار
شدم و از دو گفتم زمانی از مرهای سبب خوردم و از کسی سرد کاری دارم
و از دی جنگم و از لوکت سنگم و از کجای یا در بعضی مقام صحیح بوده

ودگر آن

و دگر آن بجای نزد آید دیگر خوادست یعنی نواید بود مثال
این نشود و سال بیشتر پت انست زما خواد شد یعنی خواهد بود
دیگر فردا کجای دهر ذر زده بالعکس همین حال لیس فردا هر بر
دیگر هنر نهاده ام یعنی نگاه داشته ام مثال دختر بدر را در نسخه
باران نعش ذر ز در خانه نهاده مرا کی مثل مذکور شد دانست نشا
این مصدر را مع مشتقات بجای نگاهداشتن و مشتقات آن
استعمال کنند دیگر کردن بجای بردن و بالعکس مانند نیح زید
و ممک بر بد و کشتن کجای زدن و بالعکس مثال آن میرزا ملا بحی را بچوب
خوام کشت و این مثل چند مذکور شد دیگر خراحیان یعنی علاقه دارا
بدر زن دیگر جالو یعنی شوهر خاله و این زبان مرا درهاد ر را گو
دیگر کندیدن بجای کندن دیگر گذاشتن تفنگ جانوران
سر دادن تفنگ و به کردن جانوران دیگر حسبیدن بجای
دیگر نشستن و انداختن و گسستن و فرستادن با افزایش و اندر اجنی
مثال فلانی با شما چه سجید یعنی چه قرابت دارد و این بسیار کم
یعنی میدانید و ضرب بهای فلانی حسبید و دو مثال در فلانی کارم
و دعای فلانی حسبید و تیر بس برنوده تمبید و دیگر دروغ گو بجای
جعفاد مفنوعی و کم اصل مانند خط فلانی مسند است و دروغ گو

یعنی گرفت

تعجب می‌شنیدند

و این نگین عمر در درج گوست و عقیق خوشست در درج گوست دیگر
چون نگین [illegible] بمعنی جنس اصل گران بها دیگر هندی بمعنی
فهمانیدن مثال امروز فلانی را خوب فهمانیدم دیگر این حرف
نخواهد کرد و دیگر اینجانب بمعنی من بجانب رفته بود و اینجانب که
بمعنی این طرف مستعمل این زبان باشد مثال از اینجانب قصور
نخواهد رفت یا از متوسلان اینجانب لطف است دیگر حقه بجای قلیان
نوشیدن بجای کشیدن دیگر احوال [illegible] بجای مراد در [illegible]
دیگر غاجی بجای آغاجان دیگر سبزی فروش بمعنی [illegible]
فروش دیگر بقال بجای غله فروش دیگر برف بجای یخ دیگر فربه
بجای چاق [illegible] چنانچه خط فربه و دخت فربه و نیشکر فربه دیگر
باجامه بجای زیر جامه دیگر روغن زرد بجای روغن گاو و ماده
و عنبر دیگر روغن سیاه بجای روغن چراغ دیگر دادن بجای
کشیدن چنانچه سرمه دادن دیگر گشنه زن بمعنی کسی که زن [illegible] دیگر
جستن بجای مردن چون جستن چشاره [illegible] دیگر گو بمعنی جا
مثال از کو می آیند لفظ کو بمعنی جای است با حرف را لفظ مستعمل است
دیگر روزگار بمعنی نوکری مثال فلانی بی روزگار است بجای اینکه
روزگار با و مساعدت ندارد دیگر هم زلف بمعنی هم دامن دیگر نصیب

بمعنی طالع

بمعنی طالع مثال الغیب او حرمیت و استعمال الغیث با حرف ندا از روی

دامان صحیح بود مانند یا الغیث و همه جا بمعنی قسمت و بخت و قسمت بمعنی

مقسوم است بمعنی طالع هست و دیگر امید بمعنی حمل کردند که فلان از امید

بمعنی حامله است و اگر امید بمعنی گفته شده با مرآینه صحیح بود فلانی امید

بردار دو دیگر شیشه بمعنی آیینه دیگر بادفروش بمعنی باخوان

دیگر از که من چه میرود بمعنی از کیست آن چه میرود و دیگر شنیدن سلام

بمعنی کور کردن و دیگر گل حنا [illegible] مشهور و دیگر منزل و مخلص و فقیر را

بنهایت کوشش نمایند مثلا گفته به مخلص همراه خواهد رفت و فقیر هم [illegible]

دیگر غصه بمعنی خشم از لفظ روزگار با لفظ غصه بعضی از خواص

هم به کثرت لفظ می آرند و لفظ روزگار بمعنی کوری در شعر انوری

[illegible] را از ابتذال و اشارت بان نمود که مذکور است و آیینه

هم در شعر میرزا صائب بمعنی آیینه و حال شیشه شاید که دیگری شیشه

هم آورده باشد لیکن احتیاط از آن میخواهد و لفظ فروش بمعنی هم

اختلاف است بعضی گویند که ساخته مبتذلیست و نزد بعضی فارسی است اما

ابونصر فراهی کاتب نیز مثل لفظ با فروش بمعنی مشهور در

کلام ادبا یافته اند پس بر فرض تسلیم صحیح آید و از که من چه میرود در

در شعر امیر خسرو [illegible] او میرود و ما را دل ره میزند ز لطف * مردان [illegible]

از کره او چه میرد دلسته بشد بعضی گویند عهد البته بهر صورت
قصیر میگویم که ارشادان سبش قدم بعضی‌ای ز ر کار و مفید کنش
معنای ما لیقصد ارجا جز برز رسند نیست و کل جنا از مند یا بر آمد
چون ترجمه جنا بهندی زبان هندیست نام کل مذکور هم قبل هندی
بود و حالا هم همین نیست زبان دانان بر این امر توقف یافته
کل جنا نامید ند و این هم خلاف محاوره نیست و هندو مخلص و فقیر
بهتر نیست که بعضی من استعمال کنند و اکثر غالب استعمال کسند بلکه بهتر نیست
درست بود ونیده اگر مقابل جواجه باشد واجب الست که غالب شبیه شود
ولفظی دیگر در حرف بر رفته د انهم غلط نیست یعنی دالانه جبه بعد
الاحرف بعض را دیست باشند اگر فلانی آمد بستر و الانه من جمله میروم
یکی بای مکسور یا مضموم بود و در اول فعل ماضی
چو بگفت و برفت و دنبال مرغیر فصیح بودن این یا همین است
که بیشتر در نظم می آید برای درست وزن و اینکه در گلستان
اول فعل ماضی است حرا الشرانیست که در کتاب مذکور تصرف بسیار
از کجا که حضرت شیخ سعدی چنین فرموده باشد لفت ربا گفت
سعدی بدرست چو ذوق نشنه و کرامت برفت و بگفت مقال رفت
دگفت مرفصیحان ظاهرست دیگر اعلان‌های محققی که آخر مصرع نیاشند

های مذکور عند التحقیق جزو کلمه نیست بلکه افزوده‌اند قبل آن کافی نیز
و این ها هر چند نوع بود یا از جمله خاص باشند چون گفته میشود
برای فصاحت آید باشد و زینت و شکیبه برای اظهار مقدار
مثل چند مرده و چند درده و دو درده برای التعظیم و تحقیر آید
مثل پسره و مردکه زنکه و مردک که بجا طعمه تار و وجه مردک است
با بجای ما مانند بود ما نه در دست نه بمعنی جیم در دست ذکر شده
بمعنی جیم گرما گویند که خلاف مزاج در دست باشد خلاف گرما نه
وارد و ببعضی جا بجای الف و لو استعمال کنند مثلا
اگر دختر زید قابل عروسی شده باشد و زید از غم و غصه ملالت آید عمر در مقام
غمخواری بگوید که زید را دختره حیران کرده است یعنی دختر او دیگر
خلاف زید کند و بگوید که دختره مرا از غم و زنده هلاک خواهد کرد
یعنی دختر تو باشند و اگر زید خودش بگوید که دختره هر وقت بر کرد
بر و آید از خجالت میمیرم یعنی دختر من باشد و در این هر سه مقام
دختر گفتن بی لحوق ها با ضمائر بد بود فصیح نباشند و در بعضی الفاظ
برای فصاحت زاید آمده و مثل خبر و دیده مانند ماله و هاله
لاله و پیاله و لواله و غیره و پرده و این ها را اگر حذف این کلمات
بیارند غیر فصیح نشوند بلکه از عدم سماعت تغیر ها کمال رود و

که همراه اند و شاید که در بعضی جا اصلی باشند چون محققی استعمال نا
نموده اند مقدر کرده اند دیگر لفظ او و ایشان این لفظ صحیح است اما آن
بجای آن باید آورد مثلاً در این عبارت خان صاحب هر روز
هر روز دوازده بنده آمده تقاضای مبلغ میکند آن کرم فرما
او ایشان را بفهمانند اگر بجای او و ایشان آن شان بیارند فصیح بجا
دیگر لفظ یار و دلبر و دوست و نگار و دلدار و معشوق
و هرچه مرادف آن هر جا که خطاب بسته شود مانند یار اول ایشان هر روز
بی تقدیم لفظ آن هر بار فصیح تر باشد و اگر با آن بیارند هم صحیح بود
و لفظ معشوق و ظالم و فاسق و بدخو و جنگجو و کینه جو و صنم و ترک
و دلبر و هرچه مثل آن در حالیکه خطاب بسته شود باید که لفظ آن مقدم
نباشد و الا شعر را ایله قدر کم رتبه سازد مانند معشوق جفا
بر من کرد ... دیگر مضاف شوند بلفظ من مثل هوای ظالم الوقت ...
بتقدیم لفظ آن ندارند و ظالم در دیگر منادی باشد ارزانی ظالم
بهتر است و فاسق در هر دو حال منادی و دیگر الفاظ چون یار دلدار
و دلبر و محبوب و معشوق و بدخو و جنگجو و کینه جو و ترک قزلباش
خواه با الفاظ ای خواه بی الفاظ ای در حالت ندا اما موصوف
نباشند لطف اند چون یار بی مهر ما جفا کار ما بلفظ معشوق

با لفظ ها داده اند

همین حال دارند و ازند چو مانند جسم یک صفت هم چندان دور
فصاحت نباشد اما صفت فصیح تر افتد مثل به خوبی ما آشنا کنند چو بی
از لطف و تنها [illegible] شروع صنم تجانس یک صفت نباشد و دیگر در لفظ ای
آورده نیز مستحسن نباشد و دیگر لفظ چون و چو و از و
به مکسور معنی از روی اشباع دو شرط و یک اشباع یا یک ست مکسور باشد
و همچنین جایز نقطه متواتر که آخر هر یک مکسور بود و یکی مضاف و جود
چو قدرت عزیز نعمت و رحمت مثال آن چون رخ و چون زلف
و چون جسم و چون قد تو مثال آن [illegible] و رعنائی و زر دار [illegible] زر نگاه
مثال زر او به مکسور از اینک و زر آورده [illegible] مثال اجتماع دو شرط
ذکر فلک شمس جان [illegible] دلداده شود حال [illegible] سر تو نیز سبحه شود انجام
مثال تو ریک [illegible] آنکه کافر یار جفا جو [illegible] دیگر اسقاط یا [illegible]
نفس مصرع یا شطر [illegible] در وزن میفتد و این مختار شعراست
نور من بود مثال آذری را با تو [illegible] بیت [illegible] یار از
در تقطیع می افتد تقطیع مفاعلن فعلاتن فعلاتن [illegible] فعلن دیگر
آخر واقع دال علین و یا دیگر [illegible] لفظ هم در وزن مکرر بود
مثال سقوط عین هر دم [illegible] یارش [illegible] و رقیب
تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثال سقوط [illegible] مختلف

برای اینکه یای مذکور در تلفظ نمی آید و هرچه در تلفظ نباشد

داخل تقطیع نیست هرچند در لحظه زیده اند و تو خواست

تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل بسکون لام و در رکن اخیر یا

در لحظ از تقطیع خارج می افتند و الف وصل مانند آمد و زر و ا

دان و راست و اند و این و از و امر و جمیع همزه ها که بجای خاکمه

در انقاط بود سقوط آن در تقطیع محل فصاحت نیست بلکه در بعضی مواقع

املای آن قبیح است از آن جهت که حرکت ما قبل این همزه را دلالت کند

بر وجود اینها اگرچه در تلفظ داخل وزن نشمارند و حرفی که

آخر کلمه باشند بعد سه ساکن در آن جمیع منقوط نیست و دوست و خشت

و ساخت و کیست و حیثیت و کاید و ولایذ و در گشت و هیئت و تشت و بافت

و ماند و راند بعض حال دارند حرف سوم این ها در تقطیع نزد عروضیان

متحرک باشند در ای ماند و راند که در آن حرف رابع متحرک نبود

و آن ساقط گردد بخلاف دیگر الفاظ که در آن تلفظ ماند نکند بعضی

بودن آن ... در آخر کلمه ما قبل آن نیز ساکن بود و در بعضی

ادوار تلفظ آن بکنند لیکن آن در دل پسندیده بود هرچند در بعضی

شمار بکنند و در بعضی ادوار مفتوح را نامور نماید و اگر جای الف لفظ

نقطه و دیگر ما ... که حرفی در آخر مقابل آن ... نوشته نهاده ام لفظ را بعد

ماند و بر حیثیت لفظ نکنند

حرف رابع نخفیند حرفی که ساکن بعد

و لیس ...

و بسنده بوده نمی‌شنوانند که مثال حرف وصل بوده است بر آمد آن به نام

زخانه دوش سحر بگفتم ای همه قربان براست این کلک باد بکنفس ارسن

سر حال [illegible] که بگذر و بی رنج نوام مه سالکت اصلا امنیت که همه [illegible]

بجای یا قافیه کلمه دوم که سه حرفی بود یا حرف اول کلمه بود خواه سه حرفی

خواه زاید از سه حرفی اگر بیفتد افتادن آن مانع فصاحت نیست

بلکه عدم سقوط آن در بعضی جا مخل فصاحت است مثلا درین شعر

که از مثنوی سحر الحلال علی شیرازیست ساقی از آن شیشه مصور دم

در کن و در زیبایی سبو دم اگر این شعر را در رمل مسدس محذوف

العروض والضرب خوانند لفظ از آن غیر فصیح نماید تقطیع فاعلاتن فاعلاتن

فاعلن مثال دیگر لمؤلفه شعر منکر از آن غیرت متمنا دور افتاده ام

نیست یک دم از فغان آرام چون قمری مرا که که بیسامان در آن جمع سود

لمؤلفه ساخت رسوای جهانم غم آن زینت [illegible] آرزوی که مرا

بجز مردن نیست تقطیع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن دیگر از اشباع هوا

فاعلاتن و اگر بعد الفاظ در آخر مصارع افتد دو حرف نفس در تقطیع

ساقط شود مثال حافظ شیرازی رحمه الله بده ساقی می باقی که در

جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را تقطیع مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن پا داده در آخر مصراع اول خارج از وزن افتد

واین قدر تفاوت روا بود و خللی در کلام پیدا نشود بخلاف سکته

شیخ خسرو غزلی در متقارب مقبوض اثلم گفته که تقطیع آن اینست

فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن در شش مصرع باین وزن

از قلمش حبیبا که فعول فعلان بجای فعول فعلن در وسط مصرع

می آید یک مصرع درینجا کافیست مصرع اگرچه صد بهار نجوید بیا

نگارا نیست هنوز ده با شعر ازین بیت آنکه بعضی از عروضیان

گمان ناموزونی باین بیت برده اند شیخ مثال حرفی که ساکن بود

در کلمه و حرف ما قبل آن نیز ساکن در این ما چند وزن مخصوص نیست

باقی اوزان را از موزونی بیرون آرد اما اوزانی

که چنین الفاظ را خصوصیت باشد یکی بحر مثمن اخرب بود

تقطیع آن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن [illegible] نوشته که بعضی

بردها ما نه چنین باید یک غمزه خراب کرد بهمانه چنین باید وال هر دو کرد

خارج از وزن معین است خسرو غزلی درین بحر فرموده مصرعی

از آن نوشته میشود و شعر مذکور بسیار ناموزون به موافقت دارد

شعر خون از مژه میبارم ای ابر باشک [illegible] خشکی بود که باید بیشانه

چنین باید وزن دیگر بحر مثمن مطوی مخذول باشد تقطیع آن مفتعلن

مفاعلن مفتعلن مفاعلن [illegible] ما و آشنا دل طپید [illegible]

قوله غزلی

قوت باده ای خنده امرکت شکسته یا بر [illegible] جز جگر شکستگان
خونین جا کشی کند از کشت زنجانشین خونشین از تقطیع بیرون رفته
فتشبه تا جمع الدرر الباقیه مما اشرنا الیه پیداست که لفظ
کرد و برد و تو نیستی فنی که بجای تحریر درست ده وزن مذکور شکسته شود
و را وزن ان دیگر سوای او را بجای که درین معامله مساوی کمان
د و وزن آنکه کشتی لشکر بندار در مثال کنم افعال تکوئیت چند بار دیگر
بجای افعال شعر را ناموزون نماید بخلاف آن دو وزن مثال
تا چند کنم فریاد و داد زرد زرقاتل فریاد و داد قائم مقام افعال در مصرع
وزن شکسته شد و مصرع ناموزون ولی هر نامی در بعضی الفاظ را
خصوصیت با مثنوی باشد در غزل نیاید آورد هر چند صحیح باشند
مانند کرم بمعنی مکار و زار بمعنی زاری کرد و دوال بمعنی لفظ
درستکم بمعنی ستم و رشینه بمعنی جمیع لغات فارسی که نامانوس
و غیر مطبوع باشند تا گوش آشنا و ثقیل چون بستیر و زریر و بدرود
و غیر آن در بنای شعر غزل هرگز در زمره زبان قلابان حال
نباید گذشت و ضایع شعری و لغات و اشعار بسیار از قصیده
استعمال باید نمود و مرج و دیم در بیان استعمال افعال گفتن
و دو چار شدن و سر و کار در دشتن و مطلب و مرادف آن چون

مزدکار را یافته و ملاقات کردن و آشنائی داشتن و گم کردن
و در افتادن و در آویختن و جنگیدن با دشمنی یا دوستی اختیار
کردن و نسبت همگی جستن و جنگیدن و چیزی را از کسی جبری گرفتنی
کردن و مصیبت ظاهر کردن همه جا مصرف با ادات او و از تو
بجای با آوردن تو چیست مثال با تو گفتم و با تو مزدکاری ندارم
و ما فلان را ملاقات کردیم و با تو آشنائی دارم و با تو بحث میکنم
و با تو دشمنی یا دوستی اختیار کنم و نسبت همه چیز با تو میگویم و با تو میجنگم
و فلان با مرا با اسب خوردم و با من در افتاد و با او در آویختیم
و با او هیچ و لطف تمام است و لطف نمودن یعنی بجا الام و ترسیدن
ترسیدن و پرسیدن و شنیدن و گرفتن و خواستن و جستن و یافتن
و افتادن و کشیدن چیزی و بر آوردن و وعده کردن و گذشتن
و نالیدن و گریستن و خندیدن همه جا استعمال از باید کرد از
تو پرسیدم و از تو ترسیدم و از تو شنیدم و از او گرفتم و از او میخواهم
و از او میجویم و از تو میدانم و از اسب افتادم و آب از چاه میکشم
و مرا از خانه بر می آرم و لشکر از بازار می آرم و گرد از شهر میگذرم
یا نشستم یا رفتم و از درد می نالم و گریه میکنم و از نشاط میخندم و شما تیر
تیری بگذری و هم چنین جدا کردن و آویختن و هر چه مثل آن است

از قسم

از شکستن گردن باله باشند و از این سبب همگونه اشیا شکستن
درمیان زرد باباشند مانند موی سر تاب شکستن و زر زرت
پس پریشان کنند سر را که شبیر دل شود بغبار شکستن
زر زرت بالشستن و نگاه گفتن و نگاه گشتن شیخ بها والدین
در بیان حلوا گوید شعر از در هم ناگه در آمد بحجاب شکست گران
از رخ مه را فکنده نقاب کاکل مشکین به دوش انداخته از نگاه
کار عالم ساخته شعر رنجنی از تیغ زهره چشم خلق و گرد استیش انگشت
جدا کردم و از سر انگشت جدا کردم دل نیزه را از بسمل انستم و از بسمل
گسستم دار و را با شاخ و چشت تر و گفتم و سر شیر کوب شکستم و از چوب
دما قلم و ز قلم نوشتم این افعال تعلق باله دارند چه شاخ و چشت
با مرجع مران چیزی جاود مرند الا و بحث نیست و از اله پیشستن
و نگاه اله گشتن و تاراج کردن نزد شعرا تیغ اله قتل و خون ریختن است
و ریسمانه اله بستن و چوب اله شکستن و سر انگشت اله کردن تدن
و از این سبب بجای با این سبب و از همگونه بجای نه همگونه صحبت دارد
دیگر مر فعل ماضی صالح آن باشند که بمعنی مصدر آرند مانند گفت و شنید
و مدد رفت و آمد و رهو رفت و بر و داشت و گذاشت و گوشت
جست و رست همه ماضی اند و بمعنی مصدری استعمال یابند و گاه باشد

و بعض ماضی نیز بمعنی مصدر آرند و آن ماضی شبیه بمصدر باشد
مانند آمد آمد بمعنی آمدن مصدر و گاهی در فعل مضارع استعمال
کنند مثال نزد فلان امروز نخواهم رفتن یعنی نخواهم رفت
و ماضی مستقبل که مثال اگر انکار کرده گور زنده بر ده
یعنی اگر زن کار چرایی کرد گور زنده خواهی برد و امر حاضر فارسی
که متعلق بلفظ گو باشد امر غائب گردد مثال گو زید از زن خشم
نکند عمر را دوست میدارم یعنی گو زید از زن خشم کند من عمر را
دوست میدارم امر غائب فارسی ترجمه لیفعل او دیگر برای
امر غائب مذکر آید و هم ترجمه لتفعل که برای امر غائب مؤنث
است و رفته بودم یکی است رفتم و رفتمی نیز همین معنی آرند
اما رفتمی و رفتم فرق کنند بلفظ کاش استعمال باید و رفته بودم
در این مقام روا ندارند مثال کاش تو بگوی همه رفتم یا رفتمی
در زبان دانان رفته بودم نشنیدم در این مقام حاضر شمارند بلفظ
رفتمی و رفتم و رفته بودم در مثال مرقوم شد انحصار علیه
بر همین الفاظ نیست بلکه جمع افعال را همین حال باشد مثال سکندر
را کاشکی دیدمی و دیده بودم و بعض اسم فاعل بمعنی مصدر آید چو
پله رو بمعنی نیرو و نگی یعنی از پی رفتن و خور فرو بمعنی خوردن انگشتر

وحضرت وانجناب وقبله وقبله القبله وجنابعالی وجمیع القابی که
متضمن معنی مخاطبت است با مضارع و ماضی وامر غایب مستعمل گردد
مثل حضرت فرمودند و حضرت چه میفرمایند و حضرت چه خواستند
فرمودند و حضرت بفرمایند باقی را بر همین قیاس باید نمود و شما الصفه
حاضر است آید مثل شما چه فرمودید و چه میفرمائید و چه خواستید فرمودید
و لفظ ما اگر با متکلم واحد شریک گردد متکلم مع الغیر گردد مثل
بیا با هم هر دو سیمی باریم یا سیر گلستان کنیم درین مقام غلط بود
ومن با غیر خود نیز صیغه متکلم واحد را مبدل بجمع الغیر سازد و ما
من و او رفتیم و با من تو رفتیم یا من و با شما رفتیم و اگر من در آخر آید فعل را
تابع غیر نماید مثل او رفت و من با دیگران رفتند و من با تو رفت
و هم برای نفی اول لا بر سر آرند و لیکن نیز اما میم مستعمل شعر است و اما
الف نیست و نون در محاوره زبان آید هر مصدر فعل لازم را
که متعدی سازند الف و نون ما قبل دن که علامت مصدر است آرند
و اگر علامت مصدر تن باشد ا در آن مصدر را مصدر لازم ساخته
مصدر متعدی نمایند مانند گردیدن و گردانیدن و سوختن
و سوزانیدن و رسیدن و رسانیدن و گردیدن و گردانیدن
بعضی را از کثرت استعمال متعدی سازند و کشانیدن متعدی گردید

[illegible]

غلط است از جهت آنکه گفت صیغه ماضی بود و الف و نون
زاید [illegible] بعد امر آید مانند کرد و کردانید و رسانید و
و مثل آن [illegible] در زبان و از جهات مستحسنات در جهت
از بعد چنان و همچنان و به از آن است و بهتر از آن است و از آن به و همان
و چنان به و مرا که نوشتم و درین کار و اراده دارم و میخواهم
و آرزو دارم و خدا نکند و خواستم که [illegible] های توصیفی قائم مقام
الذی و التی [illegible] مانند این چیزها محتاج بیان نیست که کاف بیانی
مانند چنانکه از زندگی بیشتر که مرگ را صد بار به از آن میدانم لمولفه
یکسان شد بنگاه کسی از مرگ نترسم همچنان دیدار مرا است نکرد است
که بود مردن من بر [illegible] از آن است که جای دیگر دید و بیش
زندگی بکنم و هم چنین حال بهتر از آن است باشد و آن به که روی او را
نبینم و همان به که روی او را نبینم و چنان به که دیگر گرد او نگردم
و مرا که چنین بکنم و درین فکرم که چنین بکنم و اراده دارم که چنین بکنم
و میخواهم که چنین بکنم و میخواهم که چنین بکنم و آرزو دارم که چنین بکنم و
خدا نکند که محتاج تو شوم و خواستم که انکار کنم و بعضی ازین الفاظ
که من اینجا نوشتم [illegible] را که [illegible] فلان نسبت کرد
از چنانچه چند از آن [illegible] الفاظ نوشتم در بیان حاله و فعل [illegible] چند

ترا رتبی ایستم رحم میکنی بخلاف حیدرات بمنزلهٔ منبع رغبتر متضمن مانی نفیه

بورین از مستی نمی آید که مرا عاشقی بکند و رنجیدن تو لو قسمت منی

مردود حبیب را که منزل بدارد و چکونه شکیبم و درست بکنون راضی میشود

که اگر پیش من بندی رسید و تضمنه بید و اجازت رسید

در همین مقام همه معنی راضی میشود تا و بعد بیت و جنی و نازم ترا یار را

که قریب برنبود در مساکی است و بیت و هم معنی در مبالات از کجا فعل

منفی در مسا حیا و چه خبرها و نفس همی منفی و ضمنا اگر د و چه عجیب شد

متعلق بودن وحش محبوب با غایب یا هر دو و بعد توده در واو و خبرها

و دیگر که شرح حال هر یکی را از انها در خاطر قایل باشد و درنشته یافته بنشسته

و خنده اما تنها رسی سکنه زلف طول خط که از برای دو دانا

از دو رسیاهی یا پلنگ با الیشد و خنده ابرو و هر یار بد ترانه که همه انگشت لعمه

مربت از فراق گویش محبت و غم همه الله جنی و خنده اما بهم مرادف انند

یار من ملک حدیث را که یعنی بجنبد از روی خوردن لعمرد

یار من مرا اگر زود رسیدی مدد من آفرین بر دل مرهم لوکه از

مهر نواب کشتم خود در انجا را ندا یکبغه جنبد از روی هلاکی

که بیست زیارت دل خود کن خدا اگر است که میانه

بیچیز از من چند روز روزی خدا اگر نیز مرای خود حقی یا نوازنگی که ما هستند

∴ جاکه از فراق یاران ندیدم و چه بلاها که از غم دوری
نچشیدم مبادا ∴ چه کم گردد که سوی عاشق زار گشته از لطف
ای مه خوبان نگاهی ∴ چه غم که جانب ما نکند ز دستم گوشش
چه کنم گر نشود اماده خدای تعصاص تو را خون همه زن
و مرد انگیزی ∴ مثله سر در نیاورم و دیگر نگردم زیرا بر یاد
انگس که تراگفت نکو خود دیگر نیست ∴ مبین که بنجر [illegible]
دیگری را ∴ مشکل که نشاید تو را از لاله نسرین ∴ دانسته که چیز
در تو نیست تا منی زان مسکنی دلبر تقلدم نگاه بر آن ∴ یافته
که عاشقم و انی با مرد بیکار هست ∴ تو هم نشسته کاش فلانم هست
و همین الفاظ سواری بای نو صنع و گاه نیست که منیت و از جای که [illegible]
در بعضی جاکه آخر جمله باشند محتاج بکاف جان نشوند مثال
همانکه تو گمان مرده خیال بنشستم و همچنان نیز مثل حکم دارد با [illegible]
تو خیال کرده ان نشستم علم و مال هر دو نعمت است لیکن علم به از
مال بهتر است ∴ آنچه تو فرمای همان به و آن بهتر و خیال خوشتر
و از مرادم با آرزو دارم یک حکم نیست ∴ مثال بگذر اگر هر چه گفتی مرادم
ذ تا امروز در مرمیم و در بن فکرم و همین اراده دارم و همین میخواهم و آرزو
دارم و یاران منیخواهند که مرا از تو جدا کنند لیکن جدا نکنند سعد

کلاه خسرو

کلاه قیصری و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا و کلا و مثال

مسکین بعضی بی ادب طالب و کاف بای توضیح در عبارت ...

که میباید و دیگر کسی ... چنانکه ... بصورت سوال

لیکن بر از من همی آید بجان عزیزت ... تو تقسیم ... اجتناب

و دیگر چنین ... مر را چگونه بکشم و دیگر دست ... مرا ...

مشهود با اجازت مشبه یا جهت مشبه به یا مشبه را اما باید که

در مثال اول بعضا مشبه فضل و نفع شعر مثال دوم مشبه که ...

خود را ... مشبه به ... نظر ...

جمال ... الفاظ ... که برای نخستین وضع شده در ...

جا قابل آن ... که وصف چیزی با حال چیزی بیان نماید ...

جدا و اول را ... مشبه به ... در مقام اول کاف تشبیه تابعه

واجب باشد و در مقام دوم غیر واجب بلکه هیچ نوع ذکر ...

ندارد مثال مقام اول در فقره ... گذشت مثال مقام

دوم ... است ...

وجه ... است و اگر ... کاف ... باشد

مانند ... در بیان ...

... خود را ... است ...

گرفتار و بیت بعد مصرع اول جمله دیگر مقدر کرده باشند ز شروع
آن بکاف تمنایی کنند که ازان در مقدر است بجای خود خواهد آمد
تبادر مراست بر همین حال و ورود مثال مرا زنده کردی تبارم مرا دگر
عجب نعمتی بخشیدی ای مصور آفرین بر تو اما کاف که بجای بیت آید
بمنزله حروف لا متفک است و همچنانکه از کجا که ما شنیده و هرچه مثل آن
جوان از کجا که چنین بکشیم و غیر آن و از فراق یاران چنانکه ندیدیم
و از جدایی دوستان چه اندیشها که بر سرم نیامد و کاف چه که گردد
د عجب نیست و در حب الله بیت مثال آمدن اگر بجای کاف است چه کم
کرمها اگر سوی من بیچاره روی آری چه عجب گذری سوی من
از کنی یا اگر بجای آن آید و اگر در لفظ بجای خود آید
عمل باطل ملفوظ که سوی سرای بیاد عجب آید مه و نحو که از فکلی نگیرد
سوی من چه کم گردد باقی کاف بی ضمیر صالح حذف نباشد
بکاف صدر ذکر ها اما لفظ چنین که اگر ما قبل فعلی باشد متضمن
میان فعلی دیگر بفاصله یا بی فاصله موجب کاف بیانی نباشد تا
با من چنین گفتگو کرد که حیران شدم یعنی با من چنین گفتگوها که تو میکنی
لایق من نه لوحه است لیکن او با من چنین گفتگو کرد و دیگر کاف تعلیل و
آن بعد امر و نهی برو و مرو بیا و میا بنشین و منشین نشین و می

واقع

در توضیح و متن این وجه توان کرد و لفظ مرا درین بیت گی تو و دیگر گی

مع التوسیر
و بعد هر جمله که مشابه ندا است شاها و رحمت الله که بعد شکل مرو که من

همراه تو نی روم مرو مرو ای بسیار مرو خود بسته هستی مباد که

ما و تو ملکها ذ [illegible] یکم میا مباد که سخت زرد و هند تو ام

منشین مباد که یار [illegible] عاشق تو از نیست مستی منشین که من جانی

مرحبا [illegible] تو مرهم که سخت ریختی زخم ای که ما شد و شدید

چه توان کرد که از بعث مرستان دارد و کجا لو و بی

که است سوختی از ره ده حالی الله دل تو کجا گی که از آنکه من مشو

کرده قصد سفر ملک عدم جانی چند و صور کلاب ممکنم که است نفاقت

و کاف معنی جمله مرد الخلوع نه دشوار است مرمر زند کالی

از فراق او گر ایف نه تماشای از جفا لبنش مر زمین مبلغی دیگر مراعات

ملاحت که برای نشاغور حسب مری از زد منبود و آن ذکر صیغه

مضارع در فارسی بود به میم و یا که علامت حال است بعد کاف

ملحق با ضمیر سه کانه ما تند تو دارد و من و بعد حرف شرط

یعنی اگر مثال شیخ حزین گوید لو کنا مرکف آلی [illegible] کا ما نزد ایکنا

جواب ما و در من مرتبه از تنش بجا لب ادر بین مقام ما از آنکه نشاد

برای مامحان کثیر الاستعمال است نمی تخیت سلا [illegible] علامت دارنت

و خود راست معنی قائم مقام به فروخت مثال ثلث بری رو اکنید
هم من از خنجر او اینهمه بهر چه میکانه زمین میکند زد هیکه در مصرع
اول لمبتر نز میجکند است مثال دیگر مینکه حیدر انشا سم از زبان
از حکایت که میرسن مثال اگر قتیل که نکنم به شیخ حکایتم کجا بردم دل لیلی
دنا مشکبید را از درین شعر میکنم بجای تکم مصرعی ندارد لا علت
منحصر را که گفته آید بیت چنین در ینجا کحت ملاغت و ذکر این هر گو خاطر
فنا علی هذا آنچه جز دری در ینمقام بود مذکور شد دیگر مرای عرضی
از ردیف و رخت در مند مرای به دنا رکت ناخند انکه دلش دشمن
تر از رماد است دهاند گفت که در دلش دشمن از ما است در زمین
بجای بیتر از بن دنا رکت بجای نارکی تر پسندید و جابر نماد تحقیق
لفظ مذکور در نسخه شجره زلا ماند گوش و دیگر از جنس آنکه لفظ
متحرک العین را بجای ساکن العین شمارند دوم چنین با نشکستند عدن که
بسکون دال بمعنی بهشت بود و عدن که بفتح دال نام جزیره ایست
از دریای لیس عدن اول بجای عدن دوم ذکر نباید کرد و دوم
بجای اول نباید آورد و بعضی ظرف را که بفتح را العید ظرف
بسکون را و حستر را که بمعنی قیامت است بسکون شین بفتح شین
حستر شد و قدر را که بسکون دال است بمعنی شد که رفیده مثریکت

ارند مید است که بفتح را بمعنی سمت و جانب و با حذف ظرف
و جهات بمعنی سو و طرف بسکون را گوشت و بفتح بود و چون ظرف
و طرف باغ و طرف کوزه و طرف صحرا و طرف چه و رسن و طرف ستیغ
و طرف بام و جز آن بسکون شین مراد از قبا است و بفتح شین بمعنی
و قدر بفتح دال بمعنی اندازه است مانند القدر و القدر و قدر
و قدر قدر بی قدر بسکون دال مستعمل است و بمعنا اندازه
و شبه را بمعنی رتبه مشهور است قدر بحرکت دال بمعنی رتبه
و لفظ قدر دان بحرکت دال محض غلط بود و در مضرب مثل غلط
معنی برای قابل از واجبات است و تکرار در ردت را رابطه جاییکه از
علی الخصوص و لفظ مثال در جرت جان اسلاف هرم ای دل که امروز
آماده بلی کشتن آن آفت دوران مخفی نماند که رابطه بعد جز و
میت بقول بعضی بر و نشر مجاز باکان معنی بساتیان هر جا نباکان
مگر جاییکه خبر مقدم بود بر مبتدا و علی العموم بعد کاف بیانی نظر اینکه
وصف و حال جیزی را فقد مثال آن هر که با خلق خدا دشمن جانست قتل
جو سر بی سر و سامان دارد در مصرع ثانی شعر اول آفت جانست
بجای آفت دوران می باید و در مصرع اول شعر ثانی بجای خدا
لفظ لوجه در کار است دیگر برا آن را بغیر حرف رابطه شمرده اند

اما وجه مقصودیت گیرند سوای چند مقام که بعد ازین مذکور شود
واجب الذکر بود و یک حرف ندا مقدم هر آنکه خواه مذکور بود خواه مقدر
مثال مذکور شعر ای آنکه با قبال تو در عالم نیست گیرم که غمت نیست
غم ما هم نیست مثال مقدر ای خسرو [illegible] خوبان چند
گاه گاهی نگهی سوی گدایان انداز دیگر چیزها که واجب الذکر است
در خواص ظاهر است اینقدر که نوشته شد و آنچه برتر و اهم
هر تحسین است در صحائف و السنه مخفی مباد که هر چیز که مستحسن است مثل
چیزهای که در موقع اول بیان آن تقدیم یافت ضد آنها در استعمال
کردن هر آینه ولی بود هر چه بعد از آن چیزهای باقی ماند
ضد آنها باشد و چند لفظ غیر مبنا بود که در اصل را بد هر مطلوب
باشد اما ذکر آن مستحسن افتد یکی لفظ ذات است که در عظمت متخصص
کرامت و مذکور شود لفظ مذکور پیوسته بنام مقدم و ملاصق
گشته باشد مانند حضرت جز حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
و نظایر آن مثل خدمت و بندگی و مجلس جناب و خدام و ملازمان و بندگان
جنت خدمت شیخ معز حضرت سید بهاء شاه و نظام الدین و مجلس عالی الملک
عماد و جناب مرزا بدیع الزمان و خدام لطف الله خان و
بندگان نواب اعتماد الدوله و سیم لفظ عالی که ملحق مجلس است صفت

[illegible]

مجلس واقع شده صفت تابع موصوف است درین صورت تابع
وحدت لفظی نتواند لهذا این الفاظ را صفت مستحسن نگرا اند نعت
برای زینت عبارتست و وجود و عدم آن در مقام مساوی
دارد بعضی گمان برده اند که یای قبله گاه از قسم نسبت است و گویند
که لفظ برای ... موصوف است و ... صفت لیکن بعضی لفظ علاوه ...
در قبله گاه ... مقدر لفظ حضرت یا جناب مقدر کنند یعنی جناب ...
منزلست و بعضی گمان از مخاطبان لهذا اند که یای ابن ... لفظ یا
متکلم بود و در کثرت استعمال ... شهرت یافته ...
حسینی ... صفحه در ... قبله گاه گوید ... ابرو را
دارای این فرقه از جاده تحقیق علت ... فارسی است
بی تحقیق لفظ نبوده تخییل بی اصل خود را ... قرار داده
چه گمان برده اند که یای متکلم ملحق نمی شود ... کلمات عربیه و بعضی
در لفظ ... اند که ... الفاظ دارای
به تقلید عرب نکرده اند مثل ... معقول رباعی مجید
وود الخورشید ... رسانده
واقع شده ... الخورشید ... کلام حسان العجم خاقانی
آملی در تحفة العراقین فرماید ود الخورشید ... صفاهان ...

تو شیحات و حسب لفظ مالیش و مثل آن و تکلف تعقید در لفظ عبارت

و ترکیب کاینات که مذکور شد اظهر من الشمس است دیگر مراعات ضمیر

مستحسن است که ضمیر مفرد را با ضمیر جمع یکجا نکند مثال خسرو گوید

کوتاه و صفیرم تفصیل [illegible] یکبار دیده جا بگذرد ناله فریاد و سر ما

خسرو خوبان که دل افتاده در شهر شما باشد که از دیده را

سوی غریبان بنگری خواجه عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده

باز گردد یا بر آید حسب فرمان شما دیگر مراعات حرف تشدید

در قافیه باید که رویش قید متبدل نکرده هر چند قریب

مخرج و عیب و عجیب را در زن و خال و مثل نهر قافیه نکنند و قافیه

خاص با مثل قافیه رنگ و نظم جنبش جمع کردن با قافیه حروف قافیه

با حروف تا زیر حبس حب دل و غبران و لنز [illegible] که رای

تنها از ذات [illegible] بعدل آن تمام توانا بعض حسب [illegible] را

مرد آمد که [illegible] در همه عمر نکرده هیچ قصد گفتن شعر دیگر مراعات

معروف و مجهول مانند ملک و [illegible] مستحسن نکنند نیارند دیگر مراعات

حرکت قافیه [illegible] و قید هر چند با حرف وصل درست آید اما مراعات

آن مستحسن است مثال حرجوار که بر آن کند عالمی شد مملکت [illegible]

لام ظالمی بخلاف لام عالم بکسر است و عنصری و خیری و ظاهری [illegible] آمده

از [illegible]

اگرچه صحیح است استحسان ندارد و قسم چنین حال شنبه و سه شنبه
و چهارشنبه دیدن پای را بدالجد عجب طرفه مانند عجب مردی و طرفه مرد
و شش بین دنیا و میم ضمیر به لفظ خود مانند پدر خودش چنین میگوید
و تو خودت چنین میگویی و من خودم میروم و یاران خود شان
رفتند و شما خودتان میروید و ما خودمان رفته بودیم و نیز گاه
از بهر گرسنه دنیا مقسم شما از برشما یعنی بهر شما چشیم اشکار تو الخم
یعنی بدو آلفسم نقش خرب است یعنی با مقسم بخلاف یای زایده
در اول الفریان استحسن عفنیزه و بیش زده وقت بجای ایزم
و آبخوردن بجای آب نوشیدن بهم استحسان شده
بدانکه چند چیز زاید هم مطلوب است که ذکر کنیم درا حسب بود و بیشتر دان
لفظ چند است که برای مناسبت اول چیزها آیند مثل میرود اسپ از برای
اسپ گویند که هفت سر اسپ ترکی یاقوت اسپ ترکی خریدم و زنجیر
برای فیل آید مانند اینکه ده زنجیر فیل خوب فروختیم و دست برای
جانوران شکاری چنین دو دست باز و یکدست شاهین مغروفتیم و قطعه
برای دیگر جانوران کوچک خوش آواز خوش رنگ مثل طوطی و بلبل و فاخته و
و بلبل مرتوطی و لعل و مثل ایشان گویند که هفت قطعه بلبل یکی دیدیم و دو قطعه
کبوتر خریدم و برای خط و جواهر قسم قطعه بود و نیز دو قطعه

بخدمت شریف فرستادم و یک قطعه مروارید [illegible] یک [illegible]

خریدم و سوار است برای زمین و درخت و سوار و پیاده تمامی آن

سوار [illegible] مقصود [illegible] از [illegible] سواری [illegible] یک قبا از [illegible]

سواری و دو صد سوار و ششصد پیاده به [illegible] روانه شدند و [illegible]

برای خانه یعنی بنا [illegible] و برای [illegible] آنها [illegible]

[illegible] شد [illegible] قلاده برای سگ و برای آدمی نفر هم مشهور است

چنین دو نفر پیاده و برای شمشیر قبضه و برای شتر هم نفر مشهور است

والله اعلم بالصواب [illegible] در بیان مرکبات چنانچه در اصل

چنین [illegible] و همچنین [illegible] لغت [illegible]

[illegible] خواندن خطا است [illegible] و همچنین در [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] غلط است و همچنان [illegible] چنین هم چنین [illegible]

[illegible] استعمال [illegible] هم چنین در این زبان رایج شد یا آنکه همچو [illegible]

مقام [illegible] حرف [illegible] است مثل چنین و چه او [illegible] در اصل

چه او [illegible] العجب است پس صالح آن است که [illegible]

ذکر شوند و هم چنین باغبان و [illegible]

[illegible]

[illegible] بعضی دارند [illegible] آنها

فرزندم

قوشچی در ترکی بازدار را گویند قوشچی باشی آنکه قوشچیان را سرکرده
آن باشد و باشی در ترکی سر و سردار را گویند چنانکه توپچی باشی سردار
توپچیان و قوم ساق باشی سردار قوم ساقان و یوز باشی
سردار صد کس و ینگچی باشی سردار ینگچیان و بعضی معنی صاحب بود
مانند آق قوی یوراق در ترکی قوی گوسفند را گویند معنی
تمام لفظ که در حقیقت سه لفظ است صاحب گوسفند آق میشود یا
آن معنی مشبه به نظیر است در فارسی چنانچه کمان وجه تسمیه آنکه چون
ترکمان از ترکستان در روم و ایران نقل کردند اولاد و احفاد ایشان را در ایران
ترکمان نامیدند و نزد بعضی ترکمان یک لفظ بود در زبان ترکی
والله اعلم و لفظی چند که مرکب از فارسی و ترکی باشد اگر ترکان
داخل ترکی سازند مضایقه ندارد و آقاسی هم معنی صاحب و مالک
باشد چنانچه ایشک آقاسی و قوللر آقاسی و زار و دوستان و بسیار
کثرت آید چون گلزار و سنبلستان و چشمه‌سار و حرف نفی
در فارسی نا و بی بود و اول اینها آرند مانند نالایق و ناقابل
در اول مصدر یا هر چه مثل آنست آرند مانند بی غیرت و بی حیا
و بعضی اسما بمنزل مصدر باشد مصدر هم اسم باشد اما اکثر ما از اسم
در اول اسم غیر مصدر آید بشرط ضرورت دولت و دین و در آخر هم مصدر آید

چون بی دین و بی دولت یعنی بی زر معنی و بی زر آه بیک رفتن

و دولت ظاهرست در زر زرد و اینجا صاحب زر شدن

مرادست و تا صحن که سوای اسم فاعل جمیع اسما و تکلم مقصود آمد

دکان و تا و نقطه آمده اند که برای حسن لفظ یا نقطه ملحق خوانند

مخصوص بعبد ولو و چرا که معنی او در لغت عبد و تنبیر آید اسپ کانکا

مانند پیشنا و و و تا و سر تا و جا تا الکی کان که حالا یکان مشهورست

و دو کات و سه کان و چهار کان و حوبسه مهر کان که نام روز نهم

از ماههای فارسیست و بعضی معنی مهرکان غیر این نیز گفته اند و کده

بمعنی خانه باشد یا هیچ لفظ ملحق نیند و سوای کنند مرموع مثبت

تمکید و عکید و میکید و انشکده و دکنش و غیر این چونیه اکبده بمنیده اند

که درست است یا نادرست و باره باده و دانش چون باره

دانش بار و صحت دارد و بابی قیاس خورسنده باره می توان آورد

و قبا است باره را هم بعضی زبان دانان قبول نداشته اند شاید

قابل کنند و مرجع باشد یعنی سر منشی الدین فخر زمین کردی قیامت

باره من ساقی را مرحبه مسم و جهان مقدرست و مجد قیامت و نشود

جهان مقدرست مثال فلان به مرد در رهبت سلطف سیر و نشود

که در چند روز رکار من رسوای گشت یعنی چنان کشود و خدا امروز

اظهر

کجا میرود یعنی مقدر است مثل خدا ابر یعنی کجا میرود یعنی خدا امرود و
رحمتی بر تو بفرستد مرده و نگاهبانی و نظری و لطفی و کرشمه
و دشمنانی و مرحمتی مثل اینها بعد از مرحمت مقدر است یعنی رحم نیز و مرده
و تو بینی بر ما و نگاهبانی بکن و لطف بکن و لطفی بکن و کرشمه مرده
و دشمنی بر ما درست بود الا لفظ مرده که با مقدر
امر آید یعنی بتو چنین و مرده ده سر دور کارت بود نظایر اینها لفظ باد
مقدر باشند و بسا مرتبه از ضمیر غایب متکلم و حاضر ضمیر دیگر مقدر بود مثال
از لفظ رحمتی با ضمیر مرادم رحمتی که زلزلم و ز لطف سوی من نگاهی
قاصد تو یکی جانم فدایت تا چند سوزم از وداع دوری
یعنی مرده باد صبا کامرحبا نغمه مرا ای سرو خرامان نظری
سوی من یعنی بکن لطفی کرشمه سر من خاک راه تو تا کی
ای رشک مهر و ماه و دشنامی ای باد سحر مرده که آنکه آمدم
ز ... مرده ای دل که مسیحا نفسی می آید بیا را ... خوش
از ذکر یار تو حیات ما پایدار است ای برادر نه من یار نیم
نه تو ای ماه و خورشید ما نیز دو مانند مقدر است اگر چنین گوئید
هم صحیح بود نه تو ما را نه من تو ای ماه و خورشید ما نیز دو مانند مقدر است
و تقدیم ضمیر غایب هم درست آید نه او ما را نه ما او را مرد یعنی

تا نیز و ماه مقدر است و در هوا ابر است تقدیر این که بعد هوا
ابر است باشد و این اصطلاح است و در سر شما سلامت تقدیر باد
در اول سلامت و تقدیر باد و در آخر النسب یعنی سر شما سلامت باد
و در جمله کار تقدیر است مثال ما را چه یعنی ما را چه کار باد در سر
و در گذشت مقدر است سرت و در گذشت یعنی سرت در گذشت باد
می آید و کسی خواهش و مثل کند تقدیر باره میکنم و یک کس خواهش و مثل است تقدیر
کسی برم مستعمل است مثال اگر و کسی خواهش باره میکنم و کسی برم یک کس خواهش
و لطف تو تقدیر در باب مسیحی ز مانند لطف تو در باب حبیب لطف تو چشید
تقدیر با حبیب چند تا م یعنی با چند ما لم حرف نفی و فعل مقدر بود بعد آید نا
مثال تا من از این سفر معاودت کنم شما بجای بخواهید یعنی تا من
از این سفر معاودت کنم و آفرین ای صنم مه سیما یعنی آفرین بر تو باد
ای صنم مه سیما مانند رحمت خدا اله سخن چون یعنی بجای رحمت خدا
بر تو باد که سخن چون یعنی و مثال لعنت حق بالعنت الله عجب تکرار کرده
که نسبطا زمین هر آنچه بی سند بجای لعنت حق بر تو باد و هیچ مقدر
نمیگویم و نشنیده ام بلکه در جواب فعل مقدر یعنی کند فعل آید مثال سوال
شما امروز چه چیز بخواهید بگوئید گفته هیچ یعنی هیچ نمیگویم یا از اخبار
چه شنیدید جواب قبیل هیچ یعنی هیچ نشنیدم شما از من چه چیز میخواهید جواب

قبله صبح یعنی میخواهم صبر کنم بجای حرف لیکن تقدیر انکار چیزی

که از زبان کسی برآید بشکل امر و [illegible] از ما تقاضی برای [illegible]

میخواهد وقت جواب قبله خبر یعنی ای قبله خبر است و یقین که [illegible]

جواب [illegible] اگر از من و تو و شما و [illegible] رود پناه بخدا و خدا [illegible]

دشمنان [illegible] ترا خدا و خدا [illegible] و [illegible] عجب و تو و خدا و من [illegible]

و تو هم [illegible] با من [illegible] یا [illegible] و [illegible] آب [illegible]

و الله [illegible] اگر خدا [illegible] آرزو باید و [illegible] میشود و [illegible]

با [illegible] و من [illegible] صبح و شام [illegible] و [illegible] امروز

و چنین [illegible] چنین [illegible] و از تو و از [illegible]

و همچنین [illegible] و با تو و با [illegible] و [illegible] اینجا و آنجا

و با [illegible] و [illegible] وقت و چه وقت [illegible]

و استغفر الله لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بالله

و یا رسول الله و یا علی و جمیع [illegible] و کلمات موضوع و مقدر برای سوگند

خوردن و سوگند دادن و تقدیر [illegible] و مضارع و امر و جمیع [illegible]

و تقدیر تو و امر و جمله مقدر [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] است

که اگر کسی بگوید که از [illegible] رنجیده ام [illegible] بگوید چرا با من [illegible]

مانند [illegible] طور [illegible] و چگونه [illegible] و چه [illegible] رنجید [illegible]

و گر رنجیده و که از ور رنجیدن متعدیست بعد گفتها رنجید که رنجید

متعدی بود و بعد چه شده که از ور رنجیدن متعدی باشد و چه و بدی با نیز و

مثال آن و در کجا و فتنی که از کسی پسند بودن و در ام گاه

بود به متعدی باشد یعنی کجا بود به یا رفتن

در مقام میرود به با خواهند رفت متعدیست یعنی با

و بعد از کجا رفت و دو جا باشند اینکسی می آمد و عبارت مراد

و بعد که از فعل متعدی بود و ماضی بود یا مضارع مثال زید میگوید

که مرد او را میکشند عمر میگوید که یعنی که امیکشند با خواه کشت

یا زید بگوید هر روز زیر چوب کشید مش و عمر میگوید که از زیر چوب کشید

و بعد فسی تو نخواهد ود و این عبارت که از زبان خبر میرا زید متعدی

مثال زید بعمر میگوید عجب یا ما تی همدرست بود و عمر میگوید یعنی

همدرست بودیم مثال دیگر عمر گوید من از زنده یکی تنگ آمدی ام زید میگوید

مراد از یعنی تو از زندگی تنگ آمده ام مثال دیگر زید میگوید بر سخت

عداوت با من دارد و عمر میگوید او یعنی او سخت عداوت با تو

و شما هم در حکم تو نشسته مثال زید میگوید این پسره مرا حیران کرده است عمر میگوید

یعنی این پسره مرا حیران کرده است و بعد پناه بخدا می برم متعدی بود مثال

پناه بخدا از شر یعنی پناه بخدا میبرم از این پسره و بعد خداوندی و سبحان الله

و قدرت خدا و خدای در هر چه مثال این هما چه مقدر نباشد اسم یا فعل

متضمن ... مثال زید میگوید بعمر که من را آدم نمیدانم عمر میگوید

خداوندی یعنی خداوند است که تو مرا آدم نمیدانی یا ... الشه

تو ... را آدم نه ... قدرت خدا ... حرف ... بال آ...

خدا است ... اینها می شنوم ... خاموش ... و بعد

فعل مقدر لوو و مثال زید میگوید از کجا آمدی ... یا دیگر ... عمر میگوید

یعنی ... یا میگیری یا انکار میکنی ... حال فعل ماضی و بعد ...

سوال از فعل مقدر لوو ... از کسی فعل صادر باید و ...

فعل ... است که ... طاقت آن شخص فاعل باشد یا بخلاف طبع و عادت

... بد عادت ندارد که ... عمر بیاید ... بر خلاف عادت ...

منزل عمر شد عمر میگوید چه عجب که اینجا آمدی ... مخالف طبع ... کار کرده

یا آنکه عمر ... از نام زید ... و ... مقابله ...

... چه عجب ... یعنی چه عجب که زیاده از حد خود کار میکنی ... خدا

استفهام انکاری مقدر است مثال ... و خدا یعنی تو ... و خدا

من ... هستم ... و خدا که دروغ نمیگویم یا که راست میگویم

و هر چه مرادف آن مقدر است مثال ... و خدا که فلانی مرد ...

درست نیست یعنی من و خدا که دروغ نمیگویم یا راست میگویم فلانی [illegible] است

عادت

و نوع دیگر به اسم دعوی و دعوی تمنا و تقدیر تقدیر سبحان الله به مقام تعجب

یعنی سبحان الله گوید این خیال دعوی دلبر و دعوی آتش به سر لفظ با دوست

و دامن دلبر ز دامان مسیر باد و بعد بیا به تقدیر جوار فعل کاری بود شکایت

اینکه سائل بود مثال عمر از زید می‌پرسد هیچ شنیده که ... بیا

بیا یعنی بیا که تشنه شده و آب آب به نظایر تحسین چون آتش آتش تقدیر

شد و آب و امر موکد با صیغه ماضی بعد ... بیارید بیارید

و سوختیم سوختیم و تکرار لفظ مذکر با حرف النداء نیز باشد مثال آب آب

یعنی آب آب است ای دوستان بیارید بیارید و آتش آتش یعنی

ای دوستان سوختیم سوختیم آتش آتش است و میتواند بود که بعد هر آب

میخواهم مقدر گرفته آید چنانچه آب آب یعنی آب میخواهم آب میخواهیم و بعد

هر آتش آتش در گرفت مقدر بود مانند آتش آتش یعنی آتش

در گرفت آتش آتش در گرفت و بعد آب با آتش مقدر بیارید

و میخواهم نیز صحت دارد مثال زید در حالت تشنگی میگوید آب

یعنی اینکه آب بیارید یا آب میخواهم یا در وقت شدت سرما

فریاد میکند آتش یعنی بیارید آتش یا آتش میخواهم و در این هر دو مقام

با آب مقدر میخواهم بعد هر آب و با آتش آتش مقدر بیارید بعد

هر آتش در آید و بعد ها ... مثال ... زید و ...

فی حالی

تو کجایی بقدر بیت یعنی [illegible] کجایی ای فلانی تو کجایی

[illegible] اجازت مرفعلی باشند برای اجازت طلب مثلا

زید از عمر بپرسد که اگر رخصت [illegible] یعنی تماشای سبزه و آب

بخواهم عمر میگوید [illegible] یعنی ان شاء الله برو تماشای سبزه و آب

[illegible] اگر خدا خواست آید [illegible] مضارع متکلم و حاضر و غائب

بعد [illegible] در جواب بلی که سوال کنند از فعلی ولکن صیغه مفرد سواء

کان او تثنیه مطابق آنچه شخص دیگر گوید جواز بعد مثلا زید از عمر می پرسد

که شنیده ام که فردا [illegible] یا خواهی رفت عمر میگوید ان شاء الله

یا اگر خدا خواست آید یعنی ان شاء الله [illegible] میروم یا خواهم رفت یا اگر

خدا خواست آید میروم یا خواهم رفت این است مطابقت و لفظ [illegible] مطابقت

در معنی زید از عمر بپرسد که شنیده ام که فردا [illegible] بکابل می برید

یا خواهید برد عمر میگوید ان شاء الله [illegible] یا اگر خدا خواست آید [illegible]

ان شاء الله [illegible] میروم یا خواهم رفت این مثال صیغه مضارع متکلم حالا [illegible]

مثال مضارع [illegible] حاضر زید بعمر میگوید خدا [illegible]

خواهم رسید یا همین قسم [illegible] خواهم [illegible] عمر میگوید ان شاء الله

یا اگر خدا خواست آید یعنی ان شاء الله [illegible] یا اگر خدا خواست آید [illegible]

یا خواهی رسید یا [illegible] یا خواهد [illegible] مطابقت [illegible]

مثال مضارع نامه باشد بعمر میگوید پسر حج میرود که حاضر میشود یا نمیشود

یا خواهد شد یا نخواهد شد عمر میگوید ان شاء الله یعنی اگر خدا ارادت ایضا

یعنی ان شاء الله یا اگر خدا ارادت دارد حاضر میشود یا حاضر نمیشود

یا علم غیب از غیب میشود یا خواهد شد و بعد باید به تقدیر چه میشود

و چه خواهد شد و هرچه مقدرست بشود و همچنین به بینیم در بیت آید

مثال زید از عمر می پرسد که حالا عزم اراده شیراز بخاطر داری

عمر میگوید باید دید یا به بینیم یعنی باید دید چه میشود یا چه خواهد شد

یا ببینم چه میشود یا چه خواهد شد یا چه بظهور آید یا چه بظهور خواهد آمد

در چنانکه تقدیر صیغه مضارعی که در زمانه حال از آن بود و از مضارع آن

در زمانه مستقبل باشد و بعد چه میشود یعنی کاریکه میفرمائی تسلیم باید میشد

که ارشاد میکنی بجا می آرم مقدرت بود و مثال زید بعمر میگوید اگر سبحنه

بلا اشتباه تشریف میرسند فردا قدم رنجه بیت الخرم باید فرمود و عمر میگوید

چه میشود یعنی چه میشود حاضر میشوم در صبح شود و آفتاب برآید در

موجب تقدیر یعنی هرچه تو میگوئی میکنم یا نمیدوه خواهند شد مثال

زید هم ... میگوید که پیش بکر رفتن تو ضرورست بی خواهی رفت

عمر میگوید که صبح شود یا آفتاب برآید یعنی صبح شود یا آفتاب برآید

میروم یا نمیدوه خواهند شد در صبح و شام موجب تقدیر فعل مستقبل ماضی بود

دو فرد المحصور

و فرد الخصوص مستقبل و دو فرد مخصوص بماضی مثال آن زید از عمر می پرسد

هیچ شهر کی خواهی رفت یا رفته بودی عمر میگوید هیچ یعنی هیچ خواهم رفت

یا هیچ رفته بودم و همچنین است [illegible] یا زید از عمر می پرسد نزد یک بکر کی رفته بودی

عمر میگوید [illegible] رفته بودم یا زید میپرسد نزد بکر چه وقت

خواهی رفت عمر میگوید فردا یعنی فردا خواهم رفت و امروز خواهم

سوال از فعل ماضی و حال و مستقبل مقید بر فعل صحیح است مثلا زید از عمر

میپرسد نزد بکر چه وقت [illegible] رفته بودی یا کی میروی رفت

و یا کی خواهی رفت خواست میپرسد امروز رفته بودم یا میروم یا [illegible]

و بعد فردا این کار کنم [illegible] انکند بقدرت یا چنین خواهی کرد یا خواهم کرد

و قدرت داری یعنی قدرت داری که چنین خواهی کرد یا قدرت داریم

که چنین خواهیم کرد لفظ چنین که فعل [illegible] مقید بر قدرت بود نه بر چنین است

بلکه چنین برای مستقبل می آید و این و اینکار همه چیز که چنین باشد و از لفظ

و از من و از فلان یعنی زید یا عمر مقید بر فعل مذکور با الفاظ [illegible]

از فعل با الفعل بود مثلا زید میگوید که عمر از من رنجیده است بکر میگوید از تو

یعنی از تو رنجیده است یا عجب دارم که از تو رنجیده است مثال دیگر عمر زید میگوید

که بکر از تو رنجیده است زید میگوید از من یعنی از من رنجیده است یا عجب دارم که

از من رنجیده است مثال دیگر زید میگوید که از بکر رنجیده ام عمر میگوید از فلانی

یا از زید یا از دو یعنی از دو رسیده یا تعجب دارم که از دو رسیده فصل مذکور در نفی

برای استفهام مذکور شود همچنین شده یا بتو و یا فلان به دیگر و یا که مثال عمر میگوید

که دیگر نشستنی یا بنزد زید زید میگوید با تو یعنی با تو نشستنی دارد و یا تعجب دارم که با تو

نشستنی داشته فقط یا فلانی همچنین حال است و یا که برای استفهام است

برای اظهار شفقت میت مثال زید میگوید که عمر با او نشستنی دارد دیگر

میرسد که با که یعنی با که نشستنی دارد عمر چنین حال که دیگر چطور با این تقدیر

سوال العقد از حال شخص در فعل او یا سوال از هر امر بعد میرسد که زید

راه میرود و عمر میرسد چطور یعنی حال تو چه طور است یا زید برای کاری با

میرود هرگاه برگردد عمر میرسد چه طور بعد برگشتن یعنی چطور برگشتنی

کامیاب یا ناکامیاب یا آنکه زید میگوید بعمر که برگشته بشد یا بالدارست عمر میرسد

چه طور یعنی چطور گشته شد و چطور بالدار است و اینجا و آنجا نقد در فعلی

بود که فاعل آن ذکر کند مثال اینجا زید در خانه عمر میگوید که امشب هنگامه

رقص و سرود و کرم باید داشت عمر میرسد اینجا یعنی اینجا هنگامه رقص و سرود

کرم باید داشت مثال آنجا زید میگوید که منم امشب در منزل بکر مطربی را

برای خواندن طلب کنم عمر میرسد آنجا یعنی آنجا مطرب را برای خواندن

طلب خواهی کرد مثال دیگر عمر از زید میپرسد که منزل بکر و خالد هر دو

خالیست اینجا بمانم یا آنجا زید میگوید اینجا یعنی اینجا بمان یا میگوید که آنجا یعنی آنجا بمان

الخ مراد

انجام مراد از منزل آخر است که اول شده گو شده و انجام مراد از منزل اخیر الیه است

از آنکه هرچه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غایب است و هرچه موخر فاعل است

و [illegible] بادر [illegible] زده و ضمیر تقدیر کننده [illegible] زنده است و یا [illegible] یعنی بادر گشته

و سوم چنین [illegible] زده [illegible] زنده [illegible] زنده بود و [illegible] است

و همین وقت و چه [illegible] دیگر و بیش که [illegible] کلام گوینده است که فعل از

جوابش مراد است مثلا زید گوید که خدا [illegible] عمر میگوید [illegible]

یعنی [illegible] سیری یا [illegible] یعنی [illegible] سیری و آنکه گوید که [illegible]

[illegible] عمر [illegible] یا چه [illegible] یعنی [illegible] باد [illegible]

خواجه [illegible] باید بیش [illegible] مردم عمر [illegible] بیش که یعنی بیش که خواجه

و استغفر الله لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم تقدیر [illegible]

مانند آنکه زید از عمر می پرسد که شنیدی [illegible] حضرات [illegible]

عمر میگوید استغفر الله [illegible] نخورده ام یا آنکه لا حول و لا قوة الا بالله

عظیم است و بالله و یا رسول الله و یا علی و یا امام و هرچه مثل این تقدیر [illegible]

یا تقدیر [illegible] هرچه مرادف [illegible] مثلا زید میگوید یا علی

ظاهر [illegible] آنکه فریاد رسی [illegible] علامت است که آدمی در [illegible]

[illegible] وارد [illegible] [illegible] شود تقدیر [illegible]

یا زید یعنی [illegible] کلمات [illegible] [illegible] صفحه

مفتاح

و ماضی و امر بود مثال فعل نفی شما دیروز و امروز بمدرسه رفتید یا نرفتید جواب

چرا نرفتیم همراه مرتضی علیه السلام یعنی همراه مرتضی علی علیه السلام که نرفتیم مثال فعل مضارع

شما امروز و فردا بمدرسه میروید یا نمیروید یا خواهید رفت یا نخواهید رفت

جواب چرا نمیروم یا چرا نخواهم رفت یعنی ابن ابی طالب علیه السلام

یعنی بعلت که نمیروم یا نخواهم رفت مثال امر امشب نخوابیم که یکجا من در خو

شب بروز آریم همچنان باشد مرا همراه مرتضی علی علیه السلام یعنی مرا با کسیست

که همین جا باشد و همچنین تقدیر ماضی و مضارع و امر در جمیع کلمات لو مثال

جواب سوال قیاسه شخصی از شخصی چنین سوال زید ایستاده شده آیم

جواب بلی یعنی بلی زید ایستاده شده هر چند مثال آنچه بعد بلی مقدر کرده

پیشتر ازین مذکور شده اما برای توضیح مثال مرجعه ذکر کنم مقصود است مکرر

بعمل آید یعنی جائز است فاعل در مثال آید و فعل مقدر شود مثلا زید از عمر میرسد

که ایستاده بود عمر جواب میدهد که بکر ایستاده بود یا بکر میرسد چه گم کرده

عمر میگوید قلم دستی قلم دستی گم کرده ام و هر دو جمع لو هر دو بعد زهی

عبارت مقدر بود که یعنی لیکن سیاق عبارت مذکور بعد زهی باشد

و شرط است که کاف تشبیه مقدم این عبارت آید مانند زهی تشبیه کجا

که نظیرش در عالم نیست مقدر باشد و هر جا مثال زهی همین حال و بعضی

و نقطه مرکز دائره که هر چه بجز هر چه رو و در دو هر چه تمام تر و هر چه کامل تر خدا بیان

۵۱۹،۷۹

دو بار جواهر و سرنوشت و باز جواست و دو برای دشمنها و از مو و
و با خواهی دیگر کربلا رساند و خدام و بستم ... شما و هرچه بسته و کم
و دیگر نزد رشته و مرده را و هم بستنا بود و گوشت لندن و سرود
و سرکذشت و هرچه شما الندن در کور و خانه میبردم و خرد کسی در بیش
دو بالیست و باید و از این دو بار کسی نزد نمک مرده و نمک و رده
و هرچه شما الحرف بانم مرده تا آخر و هر بسر زدن در اصل سرکذشته
و هرچه باز بست و هرچه کامل تربست خدا بیاید در حق دو بار خواسته
و در سرنوشتها دو باز خواست مثل باز جواهر بود و دو برای شما و شمشیرها
و از مو دستها و با خواندلی و کمر کربلا رسانیدم قسم و خدام حضور
ملازمان و جسد و بجان شما و هرچه که نشسته بست یا کم بست از دیگر مرزم
و از دو هزار را و هم ... لعجب گوشت کذر رده شما و جنس سرد در مست
و از سرکذشته و در کور با دو دنیا میبردم و خرد کشیدن و بیش اسیدا شده
دو بالیست دهم حسن باید و بهتر از بیت دو بار بهتر از این دو نمک سرد و رده شما و نعم مرده
و دست سر زدن لنده است و اگر در او چه بیند نعم مخدوف شود مثال الحمد خراج
با اصفهان میبردم یعنی اگر خدا خواهد با اصفهان میبردم تمام قلمرو ایران منظر
در آوردم یعنی تمام قلمرو ایران را اگر حاضر خدمت نشدم جب کرده بودم
معاف باید داشت یعنی اگر حاضر خدمت نشدم چه بدست آمد و از انقدر اعاقات

و نمک مرده

محذوف بود مثال عالی که فرزانه مرا یاد گرفته تا نشنیده یعنی علامت مثبت

که فرزانه مرا یاد گرفته تا نشنیده و بای تردید در حرف هم آمده مثال محذوف که در

[illegible]

مثال زمین هنرور بد صورت است تنها مرد بد بس بحر و هم [illegible] و دیگری از

و جائیکه شعرا فاعل را محذوف نمایند فعل مذکور را لازم گردد و چنانچه

یا حرف حذف قضا و قدر یا حرف خلق و طایفه خاص مثال اول [illegible] الرحمه

بیت تا مجمع امکان و وجوب نوشتند مورد متعین شد اطلاق

الحمد لله [illegible] که این باز داد او را تو داده‌اند این خواری

این خسته دل را در رنج ماند که هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند مثال حذف

خلق سعدی فرماید بیت چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی

نه بر گور نفرین کنند مثال حذف طایفه خاص بیت و در اینجا جانشین مصطفی

را کشته‌اند بیت صاحب تیغ و [illegible] را کشته اند یعنی [illegible] محذوف

چنان و چنین [illegible] در بحث مرکبات واضح گشته لا حاجت الی التکرار

و حذف [illegible] در اشیای [illegible] المعقول [illegible] والجص

بالغ العلم عند الله مثال [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] و [illegible] گرفتم و [illegible]

و فرق در مقدر و محذوف آنست که مقدر را مستعمل صغیر و کبیر است

و محذوف را برای فصاحت باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی محذوف را مشهور بود

آخر نا پرسش داند و بعضی غیر مشهور دانسته‌اند و دیگری نگوید معلوم گردد که بیت

چند که در کلام بزرگان واقع شده ثابت است از اینجا دلایل مرقومه در شمه تا

بیان توارد الفاظ عربی و فارسی است از ذکر لفظی که در زبان هند بر معنی و قسمی

و تصحیح در اصطلاح و یونانیان حیثیت بر آدم واقع و معنی موضوع

و تفسیر و صحیح چون اصول اینجا و معنی لغوی اقامت کجا و هند تمت را

گویند و در زبان هند تمت را نیز در زبان فرنگی ظاهر است که اینجا

بحث صحیح هند تمت نیست و اطلاق آن بر قدر از روی لزوم است

اینجا و لاکن مع اصطلاح بود و حالا ذکر کنیم چیزی را که یونانیان لاکن

و لاکن ایشان را و معنی مهمان دوست گفته‌اند و صفت زیاده و را و معنی

خاک نسبت و اطلاق آن بر مهمان دوست از روی لزوم است تا چه مهمان

دوست را گرسنه ملزوم بود و گرسنه طبیعی را گرسنه همه سوختن

و گرسنه سوختن همه را گرسنه ساختند و اصول این فن جبار بود

و مجاز و ... و ... اما شبه مرا و از آن چیز مشترک بود در معانی

و چیز خواه حقیقت باشد خواه لغت گاه از اینجا ثابت شد که آنچه در لغت

با چیزی مشترک خواهد بود در حقیقت باید که متغایر باشد در هر چه در

حقیقت مشترک در لغت متغایر مثال آن ریسمان و دوراز بی مثال

از خط است ریسمان و خط هر دو دراز است که دو دراز شاید گرانه

یعنی مساوی‌اند و در حقیقت متغایر چه خط خط است در نهایت جسم و خط
عین جسم چگونه متحد تواند شد مثال دیگر آنکه در حقیقت گویند این سیاه
مثال این سفید نیست سیاه و سفید هر دو متباین هم‌اند در لغت شریک
یکدیگراند در حقیقت یعنی هر دو مثل هم‌اند با چیزی دیگر و اگر دو چیز در
تباین یکدیگر باشند تشبیه هم گفته نشود و اگر مشترک باشند تشبیه باطل گردد
چه تشبیه در دو چیز مغایر واقع شود و تغایر یا بحقیقت بود یا بلغت
در صورت اتحاد دو چیز در حقیقت و لغت تغایر باشد
و اگر یک پارچه صریح را دو حصه برابر کرده یکی با دیگری مشابه
و گویند که این شرح مثال این شرح است تشبیه صحیح نباشد چه تشبیه افاده
غرضی نماید و در هیچ مقام هیچگونه غرضی قابل متعلق نیست مثلاً کسی گوید
که زید مثل یوسف است در تشبیه حسن زید و یوسف در جنس بعینه
باهم شریک اند و در حقیقت هم مساوی‌اند و در صورت اتحاد یوسف و زید
معلوم نبود تغایر باشد بخلاف آنکه زید مثل ماه است چه حقیقت
ماه دیگر است و حقیقت زید دیگر است گوییم که درینجا یا تشبیه لا اضافت چه
در اصل تشبیه زید بکیست که تشبیه یوسف گفت مثال آفتاب یا ماه یا تعارض
در عمرو و زید از روی تشخیص مقبول انیم و گوییم که حقیقت زید سوی حقیقت
و از روی حقیقت عمرو است من حیث انه عمرو و همچنین می‌توان گفت این عبارت چه مشترک

از چیز درست از پارچه کلان و مراد از و لخت است یا چیزی دیگر است و در مصرع

این چیز عنبرین چیزی باشد و معنی بیت این است که همانا سر زلف یا قفای کسی افتاد

حرف عنبر تمکین میدهد که در اصل آن قفا بود مناسبت است این چه فایده که این خانه لوحب

مثال این خانه کوه است یا قبیل به قبیل عمر او میرود و با این همه ادا کرده باشند

است در مقام لفظا مثال بجای لعبه استعمال یابد یعنی هیچ چیز

این جامه از آنجا و این قبیل از آن قیس و این جای از نشستن لعاب ندارند

مرد و بیکی اند و در نسبه هم بجای مثل لفظ لعبه سا لغه حرف نسبه میگردد

لیکن فروغ باشد نه راست بخلاف رخ او یا آن یا مانند قبیل یا قبیل دلنشین

و خانه یا خانه چه جا و لعبه برای مبالغه جا بود مثال در این قسمت جان

معنا ماه است این جمله برای آنکه فروغ است و این کرده یا آن لعبه کم کرده باشند

دقیق باید لعبه قبیل عمر دارند [illegible] لعبه [illegible] در طعام امروز ه

نقص طعام و مرد و زن [illegible] گردد و فروغ بیاید چه عادت نیست که این چیزها را

با لنت نسا دی من الصحیح [illegible] متحقق نباشند یکبار اعلی و دیگری خوانند در بعضی

شهرستان برای این یا کبوتر و میوه یا غیر یا فواکه طونه از جهت فرض نعامی

در حقیقت گوشت دهند و مثال در فواکه طونه و میوه روی زمین و از این عبارت

که زید جبین یوسف است مراد از زید خوبی یوسف شبیه مهر و ماه است یا یعنی زید چون

مهر و ماه است چه تشبیه یوسف کرده که عشق مهر و ماه بود و در تمام حقیقت یوسف

زده

بدل
من الصحیح الوجوه

از روی کنایت یعنی مستعار بود غیر حقیقت بدیست زلف تا نشده چندانکه بیرت
فرضی باشد و با وصف فرض تعا پرورد و چیز که ... بباید که مانند شب در است آمد
اعتبارات اداران امور حمل بایست و لولا الاعتبارات لبطلت
و تشبیه چیزی بچیزی که از جنس مشبه بود مر معقول را مانند ... تشبیه
که درین مصرع است . یاسمن همچو گل و سنبلان شکفت خاص که
تشبیه از مشبه و مشبه به و وجه تشبیه و حرف تشبیه و بیان غرض تشبیه خواه
خواه مقدر و محذوف گردد خواه مذکور شود و مشبه آنچه اعتبار کنند بسبب
مشارکت با مشبه به چیزی باشد که مشبه را بان تشبیه دهند و وجه تشبیه آن بود
که تشبیه بدو وجوه لازم نیست بباید و لیکن مشترک بودن امر بسبب در دو چیز
خواه حقیقت بود خواه صفت و حروف تشبیه آنکه دلالت بر تمام می نماید بر
مشارکت دو چیز در یک امر و غرض تشبیه آن بود که تشبیه برای آن باشد مثال
رخ آن بت دو رخسار درو تشبیه مانند ماه است رخ مشبه و ماه مشبه به
و مشبه ... حرف تشبیه غرض ترغیب معشوق ... از ... الامکان تشبیه
و حرف تشبیه سوای مانند در فارسی بسیار است مثل چون و گویا و گوئی
همچو و گوئی و پنداری و پنداشتی و هرچه مثل اینها و مشبه باید که از مشبه
تر و قوی تر باشد نه آنکه ضعیف تر و ناقص تر چه تشبیه روی کسی بماه از جهت
آنست که ماه مشهور تر و قوی تر در روشنی از چهره اوست و هرکس در یافته باشند

که ادای ...

از روی این که چهره گو با آینه زیباست در صفا چه آینه بیشتر مشهور تر
و قوی تر از چهره به مراد است مثبت با مکیال و مشتب و شبیه چهره روشنی
مختص عبارت و ساز نیست و گاهی در تشبیه وجه شبه میان گفته
روشن چون ماه است و گاهی وجه شبه هم مذکور شود و دیده بیشتر
ماه است و این مذکور از اول بود و آنچه وجه در آن مشبه مذکور کنند آن را
[illegible] و الا [illegible] و هرچه در آن حرف تشبیه باشد از همه [illegible]
و الا [illegible] و مشبه و مشبه به و وجه شبه حسی باشند و مثال آن گذشت
و عقلی چون تشبیه علم به حیات و جهل به موت وجه شبه در علم و حیات است
ابقای نام و درو نما است و در جهل و موت فقدان نام و آن شبه
و مشبه حسی باشند وجه شبه اعم است از آنکه عقلی باشد یا حسی مانند
استماع و منع چون به خضر علیه السلام است وجه شبه در اینجا مدد است بود و
که ادراک [illegible] عقلی و مثال وجه شبه حسی گفته آید اگر مشبه و مشبه به عقلی باشند
وجه شبه عقلی باشد حسی ممکن نیست و اقسام تشبیه از روی تعدد نام
زیاده از نیست و در اینجا ذکر آن واجب نبود
که از معنی موضوع به معنی دیگر استعمال نمایند لیکن گاهی به معنی اول و گاهی به معنی دیگر
مستعمل گردد و بخلاف منقول که در آن ترک معنی اول کنند [illegible] قسم
[illegible] مرسل و مستعمل تر تشبیه [illegible] اطلاق لفظ بود و [illegible]

مشتمل

ماضی، مستقبل باضافت چیزی بچیزی مثال زمانه ماضی از مرده

یکی مرده را مرده بجهت دیگر زنده است اطلاق مردن بر مرده بنظر باحیات

گذشته است که زنده بود ومثل من قتل قتیلا فله سلبه نیز از قبیل باشد

مثل مولوی یا این فاضل چه کتاب میخواند یا کجا درس میگیرد فاضل را

بادرس گرفتن چکار اینجا اطلاق فاضل بر طالب علم از روی مجاز است

یعنی روزی فاضل خواهد شد واطلاق مولوی نیز بر فاضل زاده

یعنی علم از قبیل مجاز باضافت است سبب را بجای سبب

بجای مسبب گردن مانند اینکه در آفتاب نشستم یعنی در گرما یا بالعکس

مانند در آمد یعنی آفتاب بر آمد وعام را بجای خاص آوردن چون

اطلاق ثوب بر قبا که ثوب عام است وقبا خاص بل ثوب را بجای قبا یعنی

روا بود یا بالعکس مانند گل من هیچ خبر از بلبل ندارد یعنی معشوق من

هیچ خبر از عاشق ندارد که گل خاص است ومعشوق عام وهم چنین بلبل

خاص است وعاشق عام وظرف را بجای مظروف آوردن چون

استعمال قاروره که شکسته است یعنی بول یا بالعکس گلاب در حجره نگذارند

یعنی شیشهٔ گلاب نگذارند وذکر کل بجای جزو مثال خانهٔ افتاد وبجای دیوار

خانهٔ افتاد دیوار جزو بود وخانه کل و یا بالعکس چنین چراغ بیارید چراغ

در اصل یک جزو بود ودر اینجا مراد از فانوس (؟) ... که چراغ وروغن وفتیله

(؟) باشد

روشن باشد و دیگر آنست ... و اما مشغول بتشبیه آنرا

مستعار گویند چنانچه نرگس بود یا منت یا اشعار ذکر گشته باشد مانند نرگس بجای

بجای چشم یار چشم یار مشبه است و نرگس مشبه به و ازین قبیل است

ماه در جامه و بدیع و تشبیه بدر است اند یعنی محبوبی را در جامه دیده

و سرو جامه ... در بدر است و گل ... باشد اشتبا ذکر کنند و کمال

مشبه و تشبیه ثابت نماید — اگر از تیغ اجل جان بسر بردم حیاتی

دیگر چه فرق است در خدمت شریعت خواهم کرد اجل را در دین جلاد فرستاده

دارد و چنانکه جلاد سر بریده است و آن سر بریدن تیغ تیغ را از

جلاد مستعار نموده با اجل داده و کاه انچه شما یافت تشبیهست و مشبه

تا نشسته چنین نرگس مشبه به سیاه نرگس را با سرمه چکار [illegible] ازینجا معنی

لفظ نرگس حسن محبوب است استعاره بمعنی طلب چیزی بعاریت باشد

بمعنی ا چیزی بود که بعاریت خواسته باشند پس مشبه را مستعار له

و مشبه به را مستعار منه و لفظ را مستعار گویند لفظ نرگس را از گل

نرگس که معنی اوست مستعار کرده برای چشم یار لهذا مستعار منه

گل نرگس است که مشبه به باشد و مستعار له چشم محبوب است که منه بود اما کنایه

آنست که ... طویل النجاد و کثیر الرماد گویند و فرق در مجاز و کنایه آنست

که در کنایه ذکر ملزوم با اراده لازم بود و هیچ جواز اراده ملزوم چنانکه

همان دوست اراده کردن مع تصور وجودهای خاکستر و خانه اوست
و همچنین از تعطیل الایجاد دور از قید جدا است مع تصور در این مبدء تشبیه
دو در مجاز هرگز اراده ملزوم ملحوظ باشد چنانچه مولوی گفتن طالب
علم در پیش خواندن لازم فضیلت است و فضیلت علم قوه در اینجا دیگر لازم
بی اراده ملزوم باشد بیشتر در دیگر زبان فارسی میگویم که برای
مقلد شعر فارسی ایران و توران هر دو سند است و از توران اما
زبان آذربایجانیان بیشتر است و اهل خراسان از آذربایجانیان
فصیح تر اند و بیشتر زبان بهار خراسانیان و صفاهانیان به ... بسته
اعتراف و اختلاف دو شهر دیگر که ایران صاحب زبان اند در وقت
حرف زدن تلفظی با هم برابر اند بهر دو برابر اند و زبان هر دو سند
مگر بعض اهل زبان مخرج بعض حروف نشناسند مانند شین ... و در هر قوم ...
با قیمیتو که بعض مخرج را نداند و بعض مخرج قاف ... هم چنین ...
لفظ که از زبان دانان بر آید غلط باشد مانند خطوم بجای حلقوم
یا دلغار بجای دیوار یا پاکاهی بجای ... کار دبار باد دادن
بجای ... باشد بجای ... دیگر بجای قلم و نیز اگر از شعرای ایران
خطا در بحر یا قافیه افتد که سند نباشد و تصرف ایشان در الفاظ
عرب هر وضع خود بستان و در الفاظ عجم بر طریق عرب صحیح بود و فهمید

[illegible]

تعقید در الفاظ عربی شد مستند و غرابت و ترتیب و ترکیب
و غرابت در الفاظ فارسی و نثر بغلط، آنجا شاعر علیه مرتبت
استعمال لفظ نامفهوم مستند است اگرچه در اصل غلط بود و بیهوده شاعر و ناروا
این الفاظ بر زبان نمایند با علی العموم مغلط بیان روا ورزند
متقدمین و متأخرین و نثرمندان اهل زبان برخلاف
خود قیاس نمانده که روزمره ایران بعد هفت سال متغیر شود و در دوره
سیستم فصحا بهر سه و انصراف تازه در انگار مرند پس شعر که
در آن روزمره حال است از زبان قدما نیست و روزمره حال است
است از آنچه که مردم ایران وقت حرف زدن استعمال کنند قدری
در شجرة الامانی نوشته شد باقی از مغل باید شنید هیچ یک کتاب ایرانی
فارسی ندارد و فارسی لوران متغیر نشود چه لوران انسان ما آنکه این
زبان را شنیدند و فصحای فارسی سوای شعر گفتن در این صنف یافته نمی‌شود
مخصوص این زبان است که در نثرمند یا نظم که مقبول و درست نما
یافته نشود و هم چنین بعضی روابط مانند کشیدن و فشون و مسکات و ملوکات
و نکاریک و دوخانه و شمور خیال و قبول و صیغه مضارع بجای ماضی و ماضی
بجای مستقبل و کلان تر و شگفته و هر چه مثل آن آلوده است و تقدیم
مرحوم و خدا بیامرز مرتبام متولد و بزرگ بجای کلان و کوچک بجای خرد

و فبهو گشت سلاف در و غنچه زن و باباد و مرد که لبوه و خنزه و بچه و طول

شد ان و نشاسته ن و فالوده زن جلب و جعفر و مستقبل و نحو و گوی

و استعمال در لیس و سبب لفظ و نوشتن استعمال [illegible]

جز لفظ [illegible] الفدم ان تمیع حسب بمجلس [illegible]

ان قسم قرار [illegible] بهمین معنی و حکمت و جانه وجه بشود و ابتدا از

و مشکل آوردن مبتدا و مخلص و استعمال داعی در قسم بهمین معنی دیگر [illegible]

درست در آخر سه فقره یا چهار فقره و دیگر العید حبه و در [illegible] نوشته

الفاظ هندی آوردن شرط وقوع و در بیجا و الا فارسی بخلاف الفاظ که

نیستند یا در استعمال آرند [illegible] و آن مستعمل است

هر دو فایده و چند ضروری اما فایده [illegible] اعتقاد باید کرد که هر لفظی

که حرفی از این هشت حروف باشد آن لفظ فارسی نیست مگر عربی

ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و بعضی الفاظ که یکی از [illegible] هشت کاین

در او باشند عربی نبود باید دانست که بزرگ خواهد بود بارهی نوشته اند

طپیدن و صد و شصت بمعنی سین از سبب رسم الخط اتحاد از

از اصل خود نموده چه در اصل طپیدن تپیدن تا و صد و [illegible]

سین مهمله و شصت نوشته بوده اما فایده [illegible] باشد

الکن [illegible] در املا و صف شاعری دارند [illegible] زبان خطا

در املا الفاظ هند

در املاء اتفاق افتد عجب‌تر اینکه بعضی علما با وصف معلومات در الفاظ

بیشتر همه جا جاهل روند و بعضی تصحیح آن منحصر در املای [illegible] و [illegible] را

خطا میدانند تکلف است و با کمال رغبت [illegible] از تکلف بوده و [illegible]

با [illegible] فصیح [illegible] آن [illegible] در علمی [illegible] که [illegible]

ندارند بلکه [illegible] اینجا آن محاورات را از [illegible] عدم معرفت

با اینها موجب شمارند و قدما آن را نیز [illegible] با مرد فصیح [illegible] دارند و فصیح [illegible]

عبارات غلط و بی‌معنا و [illegible] مقصود [illegible] بلکه علم [illegible] ندارند در عبارت

ایران دلنوازی [illegible] در کتاب‌ها نوشته‌اند بر آن عمل کردند و بعضی

ایشان همین فارسی که [illegible] رایج است در این تصنیف احتراز [illegible] از [illegible] قافیه

در نظم و نثر [illegible] سجع با صنعت [illegible] بدایع یا تقلید مرسوم [illegible] لفظی

با [illegible] عدم [illegible] تجاهل فصحا و [illegible] نوشت [illegible] احتراز رود و اجتناب از

و عبارتی [illegible] استعمال نمودن چیزی در جای آن یا از سبب اقامت

در اطراف مردن شهر یا کوهستان یا آمیزش با ترکان [illegible]

در بعضی شهرها که جمع ایرانی و ترک [illegible] باشد یا اختیار کردن عادت سلطان [سلاطین]

ترکستان و تقلید روزمره‌های ایشان و هر تکلف که [illegible] بطول

و حذف نمودن بعضی روابط و الفاظ [illegible] در ایران

[illegible] تکلف و با تکلف [illegible] غیر از مطلب که [illegible]

شنیدم بالجانسو که ... رود در این مقام بالغ فائق بود دیگر سجع

طالع در ... درکار کرلوری چنین مرد و رود ... [illegible]

... در این ... مضاف الیه استعمال در قافیه ... [illegible]

نقدر از مصطلحات متاخرین از مرثیت ... سجع قافیه شعر را

ما شد زبسکه دلبران چار طرف شتافتند ... [illegible]

کارا و ذریات مخالفان مزیافتند ... در صحرا افتاد

دیگر ... نمیدید ... کنکاه ... کرد ... [illegible]

بیرون آمدم تکلف عبارت بطول قرار ... قلعه ... [illegible]

زینه‌های راه رفتن ... نمی‌توانند ... برآمدند ... [illegible]

خوب ... تصنیف ... [illegible]

وارسته‌ام ... سماحت در عیب ... مرد خوب ... [illegible]

در ... این مرد که ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

حضرت ظل سبحانی بر تخت خلافت جلوه فرما و ارکان دولت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

متوجه تاج شهر آرا شدند و موافق روزمره جنس باید گفت سوی بندگان
اقدس شود و بخت مشود امرای دولت همه چاکر میشوند و حسب
المعروف چون سر [illegible] [illegible] قاصر [illegible] راه میرود و [illegible]
[illegible] تاج شهر آرا [illegible] گرد میرود حضرت خداوندگار نعمت
همه ارکان دولت [illegible] خوش [illegible] مبارکباد [illegible]
[illegible] متوجه تاج شهر آرا شدند و سواری [illegible] فرزند پادشاه
نور الدین ظهیرالدین محمد بابر [illegible] سلطنت گورکانیه سلطان
[illegible] که از بهادری و [illegible] بندگان [illegible]
[illegible] این دولت [illegible] حضرت [illegible] نظام [illegible]
نام نامی پادشاه زمان حضرت شاه عالم پادشاه خداوند ملک و سلطان
[illegible] در اسط [illegible] آنحضرت میشود آن حضرت [illegible]
[illegible] قران [illegible] از بسکه [illegible] ایشان [illegible]
دارالسلطنه هندوستان شدند سکه این ولایت را امتیازی در هر دو
فارسی نماند مگر بعضی که طبیعت خویش داشتند و دور رفته صاف را از [illegible]
جدا کرده [illegible] زمره نویسی واجب است که روابط و عبارت [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible] زمره ایران [illegible] اهل زبان یا [illegible]
که رواج [illegible] مکاتبات جاری [illegible] التکلم [illegible]

واگر مخالفت بیان و در عبارت صاحب زبان باشد [illegible] فرموده اند [illegible]

باد همین مقام [illegible] و در رقعه منوشتیم بکار برده صحیح آن از [illegible] و در [illegible] بر وضع

آن شد [illegible] در [illegible] و حریت [illegible] بر وضع شد [illegible] برای [illegible]

سید الدین [illegible] عمر [illegible] صحیح [illegible] که مکتوب عجیب طرز شعر [illegible]

و مضمون [illegible] در کلکته و ملاقات با [illegible] ملقب [illegible] صاحب معرفت خان صاحب

سراپا لطف [illegible] مولوی عبد القادر خان [illegible] فیوضه محبوب

[illegible] شیخ قطب الدین [illegible] الله [illegible]

[illegible] که از علم معانی [illegible] سخن [illegible]

[illegible] حیرت این [illegible] با خان صاحب ممدوح [illegible]

[illegible] محققان [illegible] استعمال

این بزرگ [illegible] لطف کمال آن سعادت نشان [illegible]

صحیح آن زیاده از نقش و نوشتن است [illegible] وجه [illegible]

از جان [illegible] الذکر بقدر امکان ساخته [illegible] مراد در

خواهند شد خدا [illegible] دولت این بزرگ [illegible] در این زمانه [illegible]

که یکبار [illegible] میر محمد [illegible]

خود را [illegible] بودند فرمودند که [illegible] تصدیع کشید این بیچاره

[illegible] التماس کردم که [illegible] موصوف [illegible]

شرح آرزو [illegible]

[illegible]

رقعهٔ نهم

گر برای تحصیل باقیات نواب صاحب سعادت مند [illegible] بوده بعد از

بازگشت شدن هرگاه فرزند محبت و شادمانی مراجعت خواهند فرمود لیکن سعادت

حاصل خواهم نمود و از اینجا تازه اینست که در [illegible] سواد [illegible] مسرت که

می‌گفتند از آنکه چندی نواب صاحب سعادت در [illegible] باشند و هر دو [illegible] علی ملک

بنده واقع [illegible] دو تومان از [illegible] نکار آمده‌اند و پنجاه و دو [illegible]

کشته شده‌اند و مراد خان و عنایت الله خان هر دو زخمی شده‌اند چنانچه رسیده‌اند [illegible]

کاری باید کرده‌اند کیفیت صحت خواهند کرد و لیکن خوش شده‌ام از عنایت

عرصه [illegible] که است هر چند قسمت تا [illegible] گردد و من شفا خواهند یافت

دست از گریه [illegible] وارد [illegible] ملتانی که خدا او را بیامرزد از

خورسندی عنایت الله خان بسیار خرسند بود و می‌گفت که این زن بسیار نیک سعادت

سودای [illegible] و خبر [illegible] و ما هیچ خبر [illegible] دیگر

[illegible] اهل زبان دو نقطه است [illegible] و دو [illegible] خوش شده

اینهم از جهت رواج [illegible] همه صحیح خوب اگر [illegible] بسیار

[illegible] رقعهٔ دیگر از زبان مغل مراد [illegible] بعد از دعا معلوم

که فدوی سعادتمندی [illegible] محمد [illegible] در [illegible] کلکته ملازمت

[illegible] صاحب [illegible] جناب [illegible] مخدوم مولوی

عبدالقادر [illegible] سعادت [illegible] شیخ قطب الدین [illegible] مطالب [illegible]

مرحوم

خاطرجمع دارند ورقی شما را در حضرت جلالتمآب مخدوم معظم مفخم صحبت

کردم مضمون شفاهی و سعی آن جلالتمآب را تابان دو فقره را اشخاص خراسانی [illegible]

حیثیت [illegible] این باد اجرای حضور به خوب نتیجه [illegible] که [illegible]

در حقیقت [illegible] امام [illegible] پرستی می‌آوردند مرکب [illegible] کرده [illegible]

طی مینماید این الطاف [illegible] زندگانی [illegible] پادزهر [illegible]

وحده لا شریک له که [illegible] ما دوره [illegible] و عجوبه روزگار است دیگر

عنقریب میرزا [illegible] جناب [illegible] را دیدن [illegible] را نزد من آورده بود

کما ینبغی [illegible] نواب نصیرالدوله [illegible] تماشا کردم که نواب [illegible]

همپای [illegible] که برای تحصیل [illegible] نواب [illegible] [illegible]

[illegible] آمده بود [illegible] روانه شدند هر وقت که [illegible]

[illegible] می‌آیند این سعادت حاصل میکنیم [illegible]

که کرد [illegible] نواب [illegible] [illegible] بودند [illegible] [illegible]

افتاده [illegible] دو روز آن طرف پنجاه و [illegible] از آن طرف [illegible]

مراد [illegible] [illegible] [illegible] آمدند [illegible] [illegible] از

آمد و رفت ممنوع خواهند بود بعد از [illegible] هر جا که خواسته باشند بروند

[illegible] لیکن [illegible] الحال سخت [illegible]

از حرکات این [illegible] آمده‌ام هر چند [illegible] [illegible]

١٠١ / ١٢ / ٢

که جای ا[illegible] [illegible] رسیده بدلش برسید الله خدا ابجا[illegible]

مرزا هادی فیما قلته [illegible] در زمان عنایات الهیه در افق [illegible] و [illegible]

از این پس جمیع عقیقه [illegible] در [illegible] حضور [illegible] مراعات [illegible]

بداد و بار [illegible] چیز بود کار رسید و در [illegible] خفیف در ابدالیه [illegible]

مختصر بیار رسید و [illegible] و [illegible] داعی و راقم [illegible] در ارقم

در نام ارقم [illegible] قسم و داعی [illegible] در ارقم داعی و براقم مسطور

و این [illegible] رقم الحروف و [illegible] مسطور [illegible] داعی و [illegible]

و داعی [illegible] و [illegible] جواه و خیر [illegible] جواه و داعی [illegible]

و [illegible] مختصر بیار رسند و خیر جواه و خیر [illegible]

و راقم حروف و [illegible] رواج [illegible] در [illegible]

[illegible] برای نویسنده در عالم [illegible] است با [illegible] در [illegible]

[illegible] باید که خود را اکمتر [illegible] و اقل العباد و [illegible]

و اضعف العباد و [illegible] شعار و حضرت [illegible]

[illegible] تشخیص [illegible] الاعتقاد و [illegible]

الاعتقاد و [illegible] و [illegible] را [illegible]

و [illegible] و [illegible] مرتبه [illegible]

در [illegible] در [illegible] و [illegible] طلعت [illegible]

دلبر از بد بتر و این رو خط و خال و این رنگ سیه آدم و این شکسته ابا و اثر

رو سیاه و این خاک بر سر منسوب بلقب این هیچ میرزا و این هیچکاره

و مرید دائم رو سیاه و این مملک سبز آدم و این مملک ابا و این ازین بیشتر

و این خاک بر سر و این رو خط و خال و این سعادت طلب و زنده دوستیها

این همه دریغ ندارد و از شما طلب از خود رو نباشد هر نویسنده از دیگر

همه دارا چنین منسوب نمی این مشتاق دیدار و این شرمنده خواه شما باز خوانده

آن حالتم و سلامت طلب آن لوح جسم و مهجور دیدار طلب و این بنده شنید

در کاه این و این صعیف عباد الله آدم چنین این احقر عباد الله و این زمین باید

و فعلا اگر از شخص همسایه باشید اسماء آن چنین مقرر است اگر از لیطف

بیاید همیشه انبوه در نیمه منطف عنوان و دو نیمه مطوف ها از صحیفه

عنایت مشحون و صحیفه مناسب عنوان و مکاتبه سرشته مشحون با مفرون

و مفاوضه بهجت معارضه با ملاطفت عنوان و ملاطفه ها معطف طراز

با رافت طراز با رقیمه مسرت شمیمه یا مرقومه دل آرام هر دو را با لطف

عنایت سرشته یا ملاطفت نامه عطوفت شمامه یا مشکین ختامه و از این روز

ز مکیس باشد نامه خصوصیت طراز یا ذریعه اخلاص آثار یا رقیمه صداقت عنوان

با مجموعه الخ داعی باخلاص کوهر نثار دخود دم با سطور مبارک امیر و ذریعه اخلاص

دو مره الخ دلیل و خلاص کیمیا ازهم ذینه و عنایت رو راح ندا سعد و اگر بهر آخوند

جمال ابادی

چنین باید نوشت جهت مسرت نمط مکرمت سعادت عنوان رقیمه شمامه شیمه عنبرین

امینه مرشد یا رقیمه کاظمه و برای بزرگ چنین نویسد دلالت نامه

کرامت ختامه یا تسکین ختامه یا دلالت نامه مکرمت مشحون یا عالی صحیفه

عنایت مشحون یا بلاغت مقلده مرقوم یا مرسله منظمای عنایت

مشحون برای رسیدن خط [illegible] گویی گرامی یا وصول گردید

یا زینت وصول یافت یا طراز استبشار وصول گشت یا چهره وصول برافروخت

یا گل دستار وصول گشت یا از برقع خفا چهره گری کرد یا سر به جیب وصول

یا مطرز [illegible] رسید شاد شد یا طبل وصول نواخت یا علم وصول برافراشت

یا فال خجسته وصول یافت یا شاهد طره وصول گردید گشاده شد برای خواندن

رسید [illegible] یافت یا سرور افزای سینه گردید یا روشنی دیده

گشت یا [illegible] گردید یا فرحت یا دست آشنایی این بی میرزا باشد

[illegible] عرض [illegible] داشت یا شرف [illegible] کشید

یا [illegible] صدور [illegible] یا [illegible] صدور [illegible] گشت

یا تجلیه صدور منجلی گردید یا مطلع [illegible] گشت یا نقش [illegible] لوحه

صدور بست یا [illegible] المرام [illegible] یا [illegible] صدور [illegible]

در دو [illegible] یا [illegible] نزول [illegible] یا [illegible] نزول [illegible]

[illegible] مطالب [illegible] نشین [illegible] یا جانشین [illegible]

نمایان و ظاهر گردید یا مطالع فواتح آن لطایف دلپذیر منزل حاصل گشت

یا از درج نهایت مطاوی آن فرحت نامه بهجت آیین اندازه [illegible]

خاطر محبت مظاهر گردید یا جواهر مضمون درج صورت نمای آیینه انشا

گردید یا صور خورشید مقاصد بستوده از نقاب مستوری نمایان گردید

یا کیفیت تحریر وضوح پیوست یا از نگاشته آگاهی میامید یا بر حقیقت آن اطلاع [illegible]

یا آنچه مرقوم قلم عطوفت رقم بود مطلع شدم یا وقوف یافتم یا راز دل

یا آگاهی یا راز نهفته از انها مطالب و رسیدم یا حرفا حرفا یا حرف بحرف

مدعا را اطلاع یافتم یا سطور مرقومه منقوش صفحه خاطر شد یا دقیقه

دقایق آن نامه [illegible] یا هیچ مطلب ناخوانده نگذاشتم مطلبی نبود که خوانده

نشد و هیچ حرفی [illegible] همه جا گزین خاطر گشت یا چه مقاصد عظمی که در آن

ضمیر گردید یا آنچه در ضمن آن بود [illegible] رسید [illegible]

نقوش آن بهم رسید یا انبساط [illegible] دل از غم بر آسود [illegible] خاطر [illegible]

از لفظ مقاصد [illegible] یا لفظ لفظ [illegible] گشت [illegible]

[illegible] آنچه مترشح اصابع فیض منابع بود واضح و لایح گردید یا [illegible]

بدر مرقومه اقلام عطوفت ارتسام صفحه مرات ضمیر ارادت تخمیر گشت

یا چکیده اقلام عنایت شمایل زیور بخش [illegible] گشت یا [illegible]

خامه فیض شمامه مرسله [illegible] گردید یا [illegible]

[illegible]

صفت افزای مستان قوت او را کم کرده یا جا برش یافته یا رنجیده یا زخم
کلک تیر یا به عطوفت سلک در بسط العقد و ضبط کرده و نقطه [illegible]
و خدام و صد حیث جانب شد و هم آنکه محافظت سپرا مدار این تمام دارد که معرفا
در مشفق و آن سپر با لطف و کسر یا با اشفاق و آن معدن اینست
و اهل سبیل نهایت شش نقطه مشتری شد و امرا و برای بزرگ لفظ جلیل
و حجاب و ملازمان و ملازمان عالیه و خدام و خدام عالی و قبله شده و حجاب
و شده کامل و سامی ملازمان اند زیرا که تا باشند و انصیر و اکتساب
و الحضرت و ارکند او بند طرایفه صد یا اما صحیح بود و برای حضرت بسط العهود آن
عرض شد و ارکان دولت سعادت و کمال افزای بارگاه الهی آثار یا [illegible] رحمت و لطف
منح گردد و روز فرخنده شعار و آن اهیبت و با نقطه جا بهر برای این بار
ایران بود و برای تخصص مذکور الاسم لفظ معظم الله عزیز الله مجد [illegible]
و مشار الیه مفخم الیه و مکرم الیه و ممدوح موصوف و معروف و مذکور نیز بود
و همچنین مقصد الذکر و ضمیر در دوکس بها و در جمع هم باشد و در زمان مفرد بود
و ضمیر شما و در جمع [illegible] و خطاب برای بزرگ ظل الله و بسط الله
ظلکم العالی و لازالت ظلال عنایته ممدوده یا لازال ایام کرامته متعالی
و لازالت شموس الطاف طالعة یا اقمار رأفته و عطوفته مضیئة ساطعة
[illegible] و سلامت و برای حرف طول العمره یا طال عمره و سلمک الله القدیم

القدیر و از الله فیه رکن اسعدت الیه ثم و فراک الله تعالی و آیدت الیکم

و حفظکم و رعاکم و اعانکم بعین الرضا و نظر الیکم نظراً خیراً و شرفکم بالعلوم

و اسعدکم به علی معارج الاقبال و ادخلکم الیه درجات العلیا یا [illegible]

مراتب سینه باز الوهی سرشت و کامرانی باشند یاد خیر و دوش

نشاط و زنده کام باشند باشند بالکام دل و روز فیروز باشند همین

فقره اخیر اندر ذیل زمان باشد و در این ایام و در این عهد و در این زمان

و در این قرن و در این روزها بجای و در هوا باشد و این روز و در

هر عصر بدست یا در این ظرف ایام یا طرف مدت بهمین معنی

صاحب زمان بود و برای فتن همه روز و شبکه لشکر یعنی بعضی

از زمان در گذشته اند یا سولق از وادی فقر اباد اند یا تعریف فرماند

فقر اباد مشرف اند یا بفقر اباد تشریف برده اند یا تعقیر زیاد قدم رنجه

فرموده اند یا تشریف بخش فقر اباد اند از روی شکسته قدم همت

خدام سعادت ورای فقر اباد گشته یا مبرکت مقدم نداریم [illegible] فقر اباد

را مسعود ارشاد فرموده اند یا فقدان توجه بسمت فقر اباد معطوف فرموده

یا منعطف فرموده اند یا انصراف عطوفت از ما و الا الصوب فقر اباد

نعمل آمده یا شفت را بانت طواف نعمت و اتفاق افتاده یا [illegible]

از روی کمالیه فقر اباد و انصراف فرموده اند برای زحمت [illegible] از روی عنایت

تا یمن زمان کدام فقرا

تا بزمان وا ز وقتیکه النظرف رفته اند یا از وقتیکه دیده شما ترقوف

طی منازل گشت یا قطع منازل العمل از دره رند یا جاده بیمای قبض را دو رنده اند

یا ره وا زان النظرف شده اند یا شعار امفو بصر کنند امنوده اند یا قدم مراه

گذاشته اند یا سفر از بن شده اند شکوه و ... نرسیدن خط عزیزت

مدت است که از عدم ورود دار الصحیفه در انگاه ارادت گشته است

روزی نمیشود که تیره تر از شب دیجور نماشند و شب تنی که کم از

روز قیامت باشد از عدم وصول سامی صحیفه درانگاه مخلصان یا تیمی

همان عبارت برای مسادی لود از برسند بوده بی از انشا ینعی

با کتابت از ان سعادت نشان در انگام یا فتیه عبارت اول بر منور

و مترقب و متشنیف و مترصد و مرجو و متوقع و امید دار

یا هم عوض نکرد باشه اما در رفته مترقب و مترصد و جاد لتوقع و امید

دار اول سبند یا الجمله و حاصل و خلاصه و حاصل کلام و خلاصه کلام و قصه مختصر

و القصه مختصر و ملخص و مخرد مختصر کوتاه و بر ده لغات مترادف تحریر

ذیم اول سبند یا هم سند الفاظ برای تخصیص مسادی خطاب در مقام

مقبول خطاب مفضل منعام منبع ملطوفت و احسان منبع الطاف نمایان

منبع عواطف شایان مخزن محاسن نیک یا بان معدن اخلاف زیاده

از بیان یا مخدوم مکرم و مرکز مهر عالم نبیه احبت شفیق مخلصان دلنواز درمیان

سحر

رمز فانی نیازمند است منتخب مجموعه آفاق حجت الله طبیب و منبت اشجار اخلاق اینقدر

که مذکور شد و فقره کافیست و اختیار بدست محرر است القاب برای مرشد

قبله و کعبه دو جهان در زمین ملکم قبله قبله مرشد و کعبه از بابت القاب بسط الله ظله

بعوض جناب حضرت اینجا و کعبه آمال و امانی میرسانند مذکور و بعوض جناب بزرگ مرشد

بساط ارشاد مناط حضرت قبله گاهی میرسانند زینت مسند ارشاد و قبله

ارباب صدق و صفا و جمعیت الله محلو کالاحباب ارشاد و دستگاه حضرت

افادت و دستگاه درست که تمام قبله منزه سلامت قبله دارین سلامت

قبله و کعبه من و قبله من برای پدر و جد و خال و عم و استاد و بعضی آشنایان

هم که قابل ادب باشند همین القاب کافی اند القاب اول برای

پدر اولی بود و دوم برای مرشد و هر دو برای جد و عم مناسب بود و برای

مرشد نیز و سیوم و چهارم برای آقا و مرشد پدر و مرشد زیبا است

و پنجم برای مرشد مناسب تر باشد برای پدر هم مضایقه ندارد و ششم برای

پدر و استاد و مشفق برادر و هم برای مرشد نیز و سیوم از ششم خوبست اما پدر را

که او مستثنی دیگر مرشد آنکه عامل باشد شایسته تر از دیگر القاب بود و هفتم برای

آشنایان است که لایق ادب باشند یا عمی یا خالی که هم سن بود و هشتم مسند العزت

برای پدر بود و استاد و مرشد نیز مناسب بود و در حالت اختصار

خاطر باشند و هم چنین ... و خال بزرگ هم ... مدیر ... اکثر

باقی دارد

یا خالو صاحب اول یا در میان داخل نمایند لیکن در هند معنی خالو یعنی شوهر خاله
شهرت دارد پس لفظ خالو باید نوشت ـ نقطها امور که نوشته شد همین
القاب و آداب میکنند اگر ضرورت مسلامی زیاده از ضمیر چنین بنویسد
جناب مستطاب قبله و کعبه جهان یعنی برادر بزرگ والد را سلامت باشند معظمه
عزیز برای قبول باد [illegible] و ضمیر ضمیر پرستان عمو صاحب خداایگان
مد ظله العالی یا عمو صاحب قبله و کعبه من و برای والده و عمه و خاله از زن
عموی بزرگ همین القاب است اگر عرضی بنویسد بعرض عمه صاحبه باد [illegible]
یا خاله صاحبه [illegible] الکتاب یا [illegible] همین بغراید یا همین قدر [illegible] و زن
عمو والد الوطن بنویسد مثل والده صاحبه عمده معظمه یعنی مردم جا عمو صاحب
خداایگان مد ظلها العالی [illegible] خطاب [illegible] ضمیر برست
مثل مد ظله در مذکر و مد ظلها در مونث و در تثنیه ضمیر مذکر و مونث [illegible]
و در جمع که برای تعظیم هم آرند حرف [illegible] مثل مد ظلهن برای انسا
و مد ظلهم برای رجال و برای برادر بزرگ همین القاب لیکن بجای همشیره بزرگ
رحمت [illegible] و خاله و عمه بزرگ همین [illegible] برادر صاحب قبله خداایگان سلامت
مثل عنایت مکرمان جناب برادر صاحب [illegible] تکیه گاه [illegible] سلامت بالعرض
جناب برادر صاحب خداایگان [illegible] تمامی بمان [illegible] باد یا قبله و کعبه من
یا قبله من یا کعبه من و برای همشیره [illegible] بالطف [illegible] همشیره [illegible]

و مطالب نسبت از برادر زنجانی که لازم بود با کمال خرسندی [illegible]

داد از اعمال نیک نور دوده و دسته گل خورده‌ای و بزرگ مخصوص برای

کوچک برادر جانم کامکار اقبال ان‌شاءالله سعادت تمام مال پیوسته

سعادت ارجمندی جان جسم منخبه نژادی آرام مقام مرحم سینه رنجیده

در سالش شود نور البصر قرة العین مردمک دیده هنر است غره ناصیه سعادت

عزیز جان دل الهیت حکمت چشم چراغ بهروزی شریف نسب

فرخنده حسب ارشد اعزاز شجره حیات جاوید زنده ثمره عین آمال امانی

باشند یا بار بار زیاده نهایت ربانیه ز لرزیای مسرت و کامرانیه باشند

یاد حضرت جان حقیقی باشند یاد رسانه نهایت از ریه محفوظ باشند

یا از همه بلیات مصون و از حوادث آسمانی مأمون باشند یا باقی عادت

برای جمیع مراتب سابق فرزند بزرگ دیده ای همه مطالب شده بود از فرج که مدتی

باشند و همه امر با دعای بار تا دارا باشند این فقره ها فقره برایتان

تذکار اند دم وقت که مقصود کار خود است در این [illegible] برادر

کرالبسیار کوچک با حال که همین التفات برای فرزندم نوشته نشود برایتان

برادر [illegible] برادر صاحب شفیق و دلسوز برادر آنها برادر [illegible]

برادر آنها برادر صاحب سایه‌تان با برادر صاحب مهربان آرام دل جان

[illegible] همیشه [illegible] التفات [illegible] الا [illegible] الخط [illegible]

[illegible]

و جای عمّ ... اگر بزرگ است همشیره ... مشفقه مکرمه ...

و اگر کوچک است همشیره ... همشیره مشفقه ... بهتر با غمخوار برادر ...

و اگر کوچک باشند القاب ... ... یعنی جان نثار مشفق ...

... عنقریب ... فقره های که مناسب ... در القاب فرزند و برادر

مرقوم شده ... زن ... دختر ... اگر ... و اگر کفو باشند ...

و با فرزند القاب ... القاب ... بود و اگر ... قسم دیگر

یعنی ... اول باشند ... مناسب رتبه باید نوشت

و اگر عمه و خاله و زن عمو و زن خال بزرگ تر از ... حکم مادر دارند ...

... القاب ... با خواهر کلان ... بسیار بزرگ تر باشد الا

اینکه بجای ... عمه ... خاله ... [illegible] ... باید نوشت

خال ... اگر بسیار کوچک باشد ... مشفق ... خاله ... مهربان ...

عمو ... باید ... خاله ... برای خال ... و ... خاله ... اگر بسیار

کوچک باشند ... باید نوشت ... برادر بسیار ... برادر ...

حکم برادر دارد القاب موافق عمر ... و هم چنین خواهر زن حکم ...

خود دارد ... القاب ... شوهر خواهر ... برادر ... و القاب

موافق عمر دارند و القاب ... آقا ... که در عرضه یاد کرده اند

و برای پادشاه و شاهزاده و از طرف امرا ... نوشته شود

مثال مهر و عرض بادشاهزاده عالمیان دام اقبالهم بجناب شاه

یا مرشدزاده عالمیان دام اقبالهم عرضه فدوی میرساند

شاه عالم بادشاه غازی

عرضه در نسب

فدوی جان نثار رسمی خدمت بلب ادب بوسیده و خاک عتبه
علیه را سرمه جبهه مالیده بموقف عرض باریافتگان درگاه گردون
سجده گاه حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی میرساند از طرف
بادشاه مرادی بادشاه حمد داور جهان آفرین و نعت جناب سید المرسلین
مشهود ضمیر صفوت تخمیر آرایند و ساده سلطنت و کشورستانی با ذریه
سریر خلافت و فرمانروایی متعالیه ارکه جهان پناهی و بهزاد در حیطه
شهنشاهی درة التاج ابهت و شهریاری و یاقوت اکلیل مملکت و
وارث نگین دولت صاحب ملک و ملت الخاقان ابن الخاقان شاه
حضرت ... شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه
گردانیده می آید القاب برای نوکرانیکه معمول بجناب فدویان
فادرکش بعافیت بوده اند اگر معتمدی حید رسیده معلوم نمایند
برخورداری ... مضایقه ندارد ... کرده لالی در
عزت و حرمت آثار ... بمبارک ... نشینند از ...

برای نوکر جلیل القدر الخصال و دوستان عالیجاه رفیع جایگاه و صاحب

معالی مرتبت نعمت و ایالت منزلت حسن خصال عالیجاه محفوظ با

بارفعت ... خصوصیت عنوان سمی القدر رفیع المرتبت

عظیم القدر و جلیل الشأن عالیجاه و ارادت و ایالت ... شوکت و صدارت

منزلت کرامت ... رشید ... الخصال ... محفوظ باشند ...

از القاب ... زیاده ... برای ... بیکری فی ...

عالی ... باشند مهر ... در رعایت ... مرآت

مراتب ... در میان نوشته میشود ... باقی ...

و تعلقه دار ... و منال ... قدر شیمی ... باشند ... محفوظ

و اگر تعلقه دار ... باشند ... یا ... ثابت ...

لااله ... محفوظ باشند ... و دیگر ... مراتب

... السلطنة القاهره و عضد الدولة الباهره سیف مسلول ...

... مصقول ... دشمن ... محفوظ ... درگاه زبده

... دانش و دستگاه محرم اسرار باطن ... خزاین قدر قدرت

... النظار ... سلاطین ... شوکت اعظم الامرا

اشرف النور العنایت خسروانه در ... خدا ... و منعم ...

اکر برای ... منظور ... لفظ اشرف النور ... نباید آورد ...

سوای ورود برای کتابت که [illegible] داده [illegible]

همین قدر کفایت میکند مورد عواطف شاهانه مطمح نظر التفات

حضرات لایق العنایت و المرحمت فدوی خاص الخاص جان نثار [illegible]

اخلاص [illegible] ترحم شاهانه امیدوار بوده [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] که [illegible] گویند در این القاب ملازمان [illegible]

در القاب بزرگ [illegible] از طرف خود [illegible] از جانب [illegible]

هم در [illegible] اختصار [illegible] و [illegible]

برای [illegible] حصول ملاقات بهجت آیات که [illegible]

[illegible] خدمت [illegible] بعد تمنای خدمت [illegible]

[illegible] کوتاه [illegible] از [illegible] بقصد تقصیر [illegible] مرفوع [illegible]

مهر انسلاک ملازمان میگرداند [illegible] اشتیاق [illegible]

فیض [illegible] مجالست سامی [illegible]

خورشید [illegible] میگرداند بعد اظهار شوق بی اندازه که [illegible] خورشید [illegible]

تازه [illegible] دولت مواصلت که [illegible]

[illegible] آرای خورشید [illegible] امیدوار [illegible]

[illegible] لقای گرامی که از چندی حصول [illegible]

[illegible] میرسد دیگر بعد [illegible] اشتیاق

صحیفه‌های رنگین زیب تصویر ... چنین که مقربین الخاقانات و اشرف
مراتب واهب العطایا و مفخر الالا است مرتسم خاطر ادقت نصاب
منزلت می‌آید دیگر بعد تقدیم شرایط دوستان دلنواز مشتاق
ملاقات شریف [illegible] بهار است و از غم هر دو روز [illegible] فقرات [illegible]
از دل با فروغ شمع حصار مجلس می‌باشی نمایند دیگر تعبد حسان [illegible]
و عالم عالم آورند و که لباس لب داد با عمر خضر و الیاس ز عهده شما رنگ
از نزاکت بیرون نمیتوانند آمد و قصه [illegible] دیگر بدار و خون دل جگر که از
[illegible] بخت [illegible] میزند در هجر و دیده ریخته سطری چند از قصه [illegible]
خود در صفحه چهره نقش نوک مژگان می‌نگارد و دیگر خامه [illegible] که زبان
ندارد چه با را اگه تا ضعف بی‌زبانی در اظهار اشتیاق ما فی الضمیر مخلص
زبان درازی [illegible] الزادی [illegible] دعا عطف عنان می‌نماید دیگر بعد
ابراز مراتب تمنا و گونه‌گون دعا که هر رشته هیچ تقریری در باب [illegible]
اشتیاق هیچگونه تحریری نمیتواند شد حالت [illegible] خاطر متلطف نظام [illegible]
[illegible] بعد بیان افسانه جانسوز [illegible] گشت فراق کهنه قلم را [illegible]
سیه بود و دو [illegible] دوات را سیاه کرده دو دو [illegible] کاغذ بر می‌آید
[illegible] از قلم می‌آید دیگر بعد سلام موالات التیام [illegible] برای [illegible]
[illegible] که [illegible] بالید که متاع کل التفات [illegible] ارزد [illegible]

صفحه

مطلب

شامه مدعا را عطر بیز نفرین نماید دیگر برای هر یک بعید عرض مدعی کرده ما کنواتر
سید مید دیگر بعد تقدیم مهم سلم نیاز و بندگی و نمنید خواهد خلوص و ارادت
که طرف ستوده خود دیبان عقیدت شعار دستکیمه هر کز نبوده خالی از
خصوصیت دنیا ست که اکثر از مسامع سعادت نمند آن محلس عالی میکرد اند دیگر
بعد نیز بیش کوش دستار افتخار بکلل بسر خدمت تواتاً علیهم علیه
در ازش حسن عیار زرگر ونعلین جا مروت شان سر مشیبه تعرض جانب بوسیان
بساط منزلت نشاط میرسانند دیگر بعد غواصی های متواله در بحار تمنا
با مسیده مروانه دولت ادراک شرف ملازمت کیمیا خاصیت که
ذشیره نیز در دو جهان صمیمه آن باشد معروض ضمیر مهر تنویر بوله سی ان
محفل ارشاد منزل مید دارند   داعی مرد ارادت مرد و بیش
و بنده حلقه عقیدت در کوش قبلیات متنفذ امی سر نهاده دوا و جاریه
مرابوسانهای بندگی داده بعالیجناب قبل الاز اخا شیان والا
قالب عرضه سید داند آداب مخصوص پایه ولایت مش عقیدت کزین
که کاری از دست سخن برنمی آید و فدوی ارادت آکنش که جبهه نیاز
بغازه سعادت می آراید مرفوع رای مدر انسلاک خدام ذوی الاحترام
میکرداند بعد اداء صد کلچار ستان تلاوه دیا همین حرارت و انکشت
دانگاف صد کشمیر شکوفه زار بندگی و نیاز از بندگان سعادت شعار

منطبع مرآت باطن عقیدت مواطن گردیده بعد بتشیید مبانی اتحاد و مناسبت

مبناو که نصاب منصب تحقیق مناسبت عذر آنکه ما فی الضمیر از عرف

[illegible] و جلوه گری مجبور [illegible] و بعد از آنکه اسباب سپاس از ارادت و عاکف

و آن تصحیص دعا مراعی و جانثاری بعرض معروض صاحب می برد نعمت

بعد گوارش معروض میدارد و بعد [illegible] مختصر تحفه و از [illegible] مانند

از عهده و [illegible] ارادت گیتی برای [illegible] را [illegible] حضور نیز

معروض نمود [illegible] جناب [illegible] میکرداند سلکات [illegible]

که عبارت از [illegible] خدمت [illegible] مساجع [illegible]

فلک [illegible] میکرداند میدارد بعرض [illegible] نیابت از [illegible] دولت

از دست میرساند [illegible] خصوصیت بابت یاری دارد [illegible] بعد دعا

واضح باد یا معلوم باد بعد [illegible] دیده [illegible] خاطر

سعادت [illegible] باد بعد دعای [illegible] درجات و توفیق [illegible] نقش [illegible]

[illegible] باد بعد دعاهای [illegible] طول حیات [illegible] و حصول

اطایف [illegible] واضح باد بعد دعای عمر دراز و توفیق تحصیل سعادت

دنیوی و اخروی در [illegible] نماید بعد دعا که [illegible] دیده و اجابت

معلوم [illegible] سعادت [illegible] باد [illegible] دعا سریع الاجابت را

که برای صحت [illegible] سعادت [illegible] محمد [illegible]

می آید هرچه با [illegible] رب [illegible] با [illegible] ساخته نعمت جانفزائی به مطلب

[illegible] کاغذ مغشوش نموده می آید بعد دعاها [illegible] و [illegible]

ملاقات شما که دعاگوئی نصیب [illegible] التمنای [illegible]

[illegible] باد و میسر شود دعا [illegible] مشتاق [illegible] چرا اثر ترشح [illegible]

طریق اطلاع مقصود می نویسم بعد [illegible] دعا [illegible]

اجابت و [illegible] ثنا [illegible]

دعا [illegible] باد [illegible] می نویسم [illegible] باید [illegible]

[illegible] درب بزرگ شرط است که اگر در القاب غلط [illegible] باشد [illegible]

[illegible] درب [illegible] باید [illegible]

الحمدلله که خیریت طرفین حاصل است [illegible] مجاری حالات [illegible]

تحریر [illegible] جناب [illegible]

[illegible] می آرم و [illegible] صحت [illegible] جناب [illegible]

[illegible] مثل [illegible] یا رب یا اقصی المطالب

یا اعظم المقاصد یا اشرف مرومات یا احسن [illegible] یا بهترین

آرزوها یا اکرم [illegible] یا منتهی الآمال یا مطلوب [illegible]

[illegible] دارد [illegible] و [illegible]

[illegible] مسرت [illegible] القبول [illegible]

[illegible]

بارہا ریحان ہرنت لطف تبسم الہی با صحاب لطف ربا سے

با نسیم غمام رحمت تر و تازہ با عطرات مطلوب عنایت آن بسے

[illegible] عاد امطار رحمت ہم تر بسے با شمال [illegible] لطف مہر بدی

[illegible] ہزار شکر کہ شورش قلم بر صفحہ [illegible] نامہ [illegible] بار قیمہ الوداد

بار قیمہ الشوق [illegible] عنادلیب غزل [illegible] بستان [illegible] یکانہ

مطلق است و بار آوری نہال مقاصد ملازمان [illegible] زبان [illegible]

از شکر نعمت منعم یگانہ [illegible] بشری خود [illegible]

دعای ترقی ملازمان [illegible] نقوش [illegible] زبان [illegible]

[illegible] شکر [illegible] رحمت [illegible] اشتیاق [illegible]

[illegible] معنوی چہرہ تصویر جمال [illegible] استعمال [illegible]

[illegible] مصورین [illegible] آرائیش

[illegible] جمال حشمت و دولت خدام ذوی الاحترام [illegible]

[illegible] منزل [illegible] شبانہ روزی [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] شکر عنایت خالق الارض والسماوات [illegible] ترقی [illegible]

[illegible] ملازمان را [illegible] خریداریم [illegible]

[illegible] احسان یگانہ است [illegible]

[illegible] مقصود اگر [illegible] روز [illegible] طلوع ماہ دولت

... حالتم لطف ... که بری از حرف ... در دیده کار محبت ...

... تنها ... جواز ... باشم شد هر چه ... که ...

یا مضطار الحامی ... [illegible] ... اصلواه ...

یا من لعید یا ... یا جوسته یا علی الدوام یا ... السبیل ...

یا ... یا ... یا ... یا ... یا ...

ببندید یا شیوه حمیده یا سحار احوال محبت استعمال یا ...

شمایل یا کریم یا ... عنایت مشحون ... مرتبه ...

... مزاج ... جمع ... منبع یا منبع محبت

... صحت یا ... صحبت سرور افزای خاطر ... یا ...

دل ... منزل یا فرحت ... خاطر یا خاطر ... یا ...

خاطر ... باشند یا ... [illegible] ...

دفعه ... یا که موجب شگفتی خاطرها یا ...

گردد یا ... خاطر ... اگر ... سرت افزای

خاطر ... بوده باشند ... لطف و محبت یا العبد ... عنایت ...

یا سعادت ارجمندی یا مناقب ستوده یا مفاخر ... پسندیده

زیاده ... زیاده ... زیاده ... زیاده ...

یا ... زیاده ... زیاده ... [illegible]

یا ابا ...

با ایام دولت بکام باد و با ایام بکام باد و با دولت اقبال و بهروزی یار باد
نصرت یار باد و سایه دولت [illegible] بوجود فالنصر [illegible] و زینت منبر باد و با جاه [illegible]
اقتدار [illegible] زینت نصیب باد [illegible] همت [illegible]
از مصرعها چند مشتمل بر الفاظ مسجع [illegible] اگر در فقره مقابل فقره نوشته شده [illegible]
که هر [illegible] طبع محقق نماند که سجع در نثر مقابل قافیه در شعر است [illegible]
[illegible] و [illegible] و ساده [illegible] و علامت آنست [illegible]
انشا [illegible] از مطالعه صحیفه لطیفه [illegible] نه کردند [illegible] خاطر مخلصان
[illegible] باید کرد [illegible] که از [illegible] اشعار [illegible]
از [illegible] مشتمل بر تعریف [illegible] شمشیر و قبا و جامه و شهر و [illegible] و باغ [illegible]
و خط و [illegible] و دیگر اشیا از جمادات و نباتات و حیوانات و [illegible] مشکل [illegible]
[illegible] جدا [illegible] هر جا که مناسب داند [illegible]
با خود [illegible] موافق مقام [illegible] هر چیز باید کرد چرا که [illegible]
نظیر [illegible] در نثر خصوص [illegible] موجب [illegible] کلام میگردد [illegible]
[illegible] و چنین دیگر [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از حباب کرده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] باران با [illegible] [illegible] ز بیم قصاص [illegible] ماه و [illegible]

[illegible] شود [illegible] کاه و [illegible] سرو قامت کردن [illegible]

[illegible] و صفای آب [illegible] و [illegible] لطافت [illegible] بر سر سنگ زند [illegible]

و سعد ماه [illegible] جبین [illegible] آفتاب [illegible]

و زینب دکان [illegible] و دولت و گلهای [illegible]

[illegible] مراتب [illegible] گروه و [illegible] تصور [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مقابل [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مناسبت [illegible] مناسبت [illegible]

[illegible] با [illegible] [illegible] با [illegible]

مناسبت لعل با بدخشان و عشق با [illegible] سرو و شمشاد و صنوبر و گل لاله با چمن [illegible]

[illegible] و نرگس با باغ بهار [illegible] و گلشن و چمن [illegible] و هرچه [illegible]

[illegible] لاله با کوه و صحرا [illegible] مناسبت [illegible] مناسبت [illegible]

با ملح و [illegible] جوهر با تیغ و آتش [illegible] مناسبت تیغ با [illegible]

[illegible] با گردن [illegible] کلاه با [illegible]

[illegible] گریبان و ستاره و آفتاب و ماه و تیر و مشتری و دیگر ستاره‌ها با فلک